

V-40 Dec 18, 1975

اطلاعات او کلتور

دیکشنری

مجله هفتگی پنجشنبه ۲۷ قوس ۱۳۵۴



سال ۶

شماره ۴۰۵

تابلو های روی جلد مربوطه داستان راپو نزل است که در همین شماره میخوانید .

تست سوم .. طفلک در چنگال مرغابی ها

ترجمه : پراکتیک

دستی که پیرزن بجانم برگشت و از دهانم آنگاه شد سر پایش را غم دهنم فرا گرفت

دخترک با عجب شتاب برادش را گرفت و پیش از آمدن پیرزن از آنجا فرار رفت

موش گفت : برادرت را در آنجا پنهان کرده است و چه زود تر آن را بجات داده و این جابجای شو



دخترک گفت : من این گف و عملی کردی ترا فراموش نخواهم کرد

مرغابی ها حیوانهای بزرگ رفته و بالایا درخت لیب به بوم آوردند اما رحمت آنها را گنجهور به فرار ساخت

دخترک دست برادش را گرفت بی دوید تا جایگاهی پیدا کند نزد درخت لیب چندی آنها را بسیار میوه شد



پیرزن مرغابی ها پیش از آنکه گرد تا گله گف را دوباره نزد او بیاورند

پیرزن مرغابی ها پیش از آنکه گرد تا گله گف را دوباره نزد او بیاورند

دخترک برادش را طردید و مادرش بجانم رساند و عهد کرد که گفته ها را آنها را در گوش خود نگه دارد

پیرزن برگشته و پیرزن با حسرت و را مورد تهدید قرار داد

مرغابی ها تا کام نرسد افسوس مرغابی ها



پایان

31 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

یادداشت هفتگی

کتب و تالیفات

مجله هفتگی پنجشنبه ۲۷ قوس ۱۳۵۴ شماره ۴۰ - سال ۶

دختران و پسران ارجمند و گرامی !
قبل از همه عید گذشته را به هر یک از شما دختران و پسران گرامی و ارجمند دوستان مجله و همکاران خویش تبریک گفته، امیدوار هستیم این روزهای باسعادت را بخوشی سپری نموده باشید.

عیدی که گذشت عید سعید اضحی بود که آنرا عید قربان هم میگویند. درین عید اشخاصی که استعداد مالی دارند، گوسفند و یا گاو را ذبح نموده گوشت آنرا برای مستمندان و اقارب خود توزیع مینمایند. این قربانی کردن برای مسلمانان اهمیت خاص دارد و با فداکاری یکی از پیغمبران ابراهیم خلیل الله (ع) که به امر خداوند (ج) حاضر به قربانی فرزند خود شده بود، ارتباط میگیرد.

خداوند تبارک و تعالی از فرما نبر داری ابراهیم (ع) خشنود گشته گوسفندی را برایش فرستاد تا بعضی پسر قربانی کند.

درین عید مسلمانان بیاد این فداکاری می افتند و درک میکنند که خداوند تعالی برای بندگان مطیع و فرمانبردار خود پاداش میدهد و سختیهایش را آسان و گره از مشکلاتش می گشاید.

سعادت دنیا و عقبی را مسلمانانی بدست می آورند که تمام اوامر خداوندی را گردن گذاشته، راه روشنی را که بوسیله قرآن مجید و ارشادات پیغمبر بزرگوار اسلام در برابر مسلمانان گشوده شده، با صداقت و ایمان کامل طی کند و براه های غلط و تاریک و جهل و گمراهی نرود.

عید قربان بسی چیزها را به مسلمانان می آموزد و مسلمان کامل کسی است که درین روزها هر نوع کسورت و بدبینی را از دل خویش بدر کرده با چهره بشاشد و دشمنیها را بدوستی مبدل سازد.



عکسها ساختن میگردند

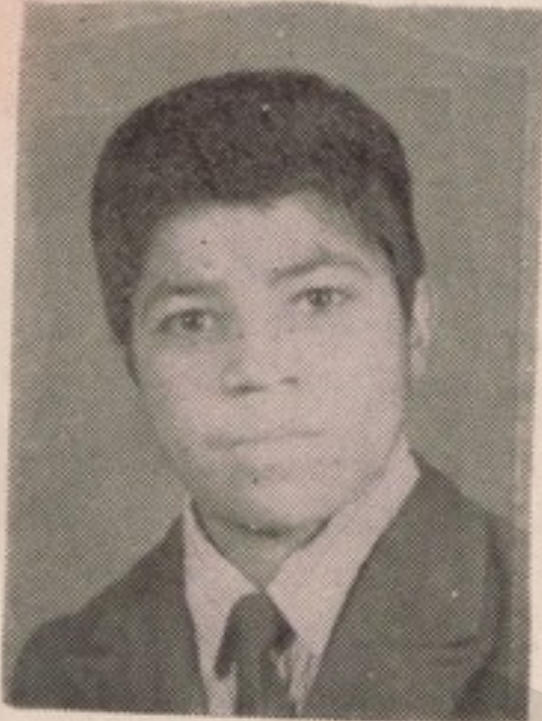


در باغ وحش کابل ممکن است شما انواع واقسام حیوانات را دیده باشید پرنده های مناطق مختلف را در آنجا مشاهده نموده اید، شاید از دیدن بعضی از پرنده ها که زنده نیستند و عقبشیشه ها گذاشته شده اند تعجب کرده باشید، در موزیم های حیوانات و باغ های وحش علاوه از اینکه حیوانات زنده را نگهداری میکنند، اگر پرنده نا در و کمیابی میمیرد جسد آنرا بعد از اینکه محتویات شکم و بدن آنرا خالی کردند با چیز های دیگر پر کرده به نمایش می گذارند. در عکس ها چند نوع پرنده را که به همین شکل نگهداری میشود مشاهده میکنید.

دو ستدا ران مجله



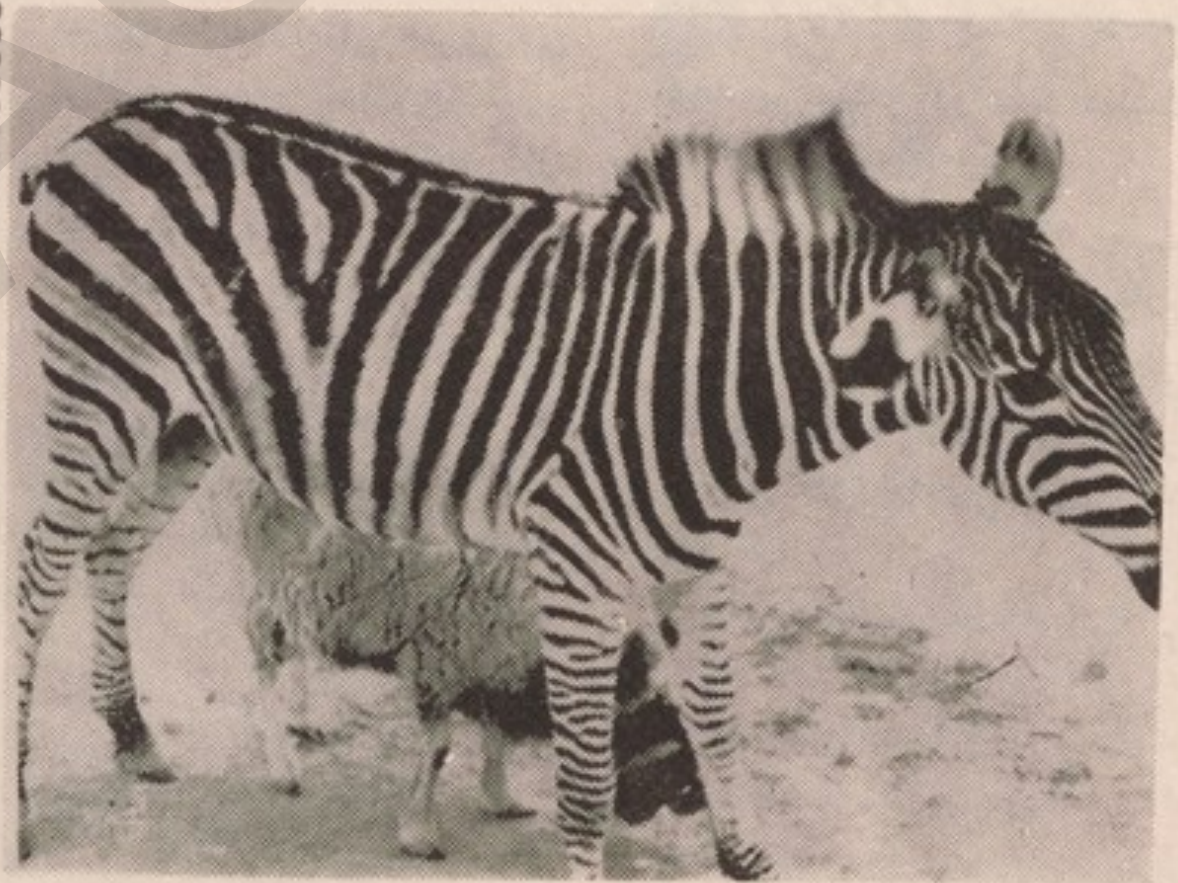
صالح محمد نظری



عبدالسلام حضا ر زا ده



احمد منیر علومی



استاد خیر محمد هنر مند

معروف و وطن

تحصیل در هر دو ره حیات
جایز است»

این جمله بالا را از گفتار
بزرگترین پور تر یست وطن
برای شما پسران و دختران
گرامی که چندی پیش حیات
را پدر ود گفته اند
اقتباس کرده ایم، و در این
شماره زندگی و حیات هنری
وی را برای شما معرفی
می کنیم تا با شد که از طرف
مجله کمکیانو انیس از کار
نامه های هنری وی استقبال
شده باشد.

وی استاد خیر محمد است
که از معلمان سابقه دار و از
همکاران قدیم معارف
و مطبوعات کشور بوده است
که آثار جاو دان مو صوف
همیشه در مجله آثار هنری
وطن ما جای بخصوصش را
دارد.

شصت و دو سال قبل در
شهر کابل طفلی دیده بجهان
کشود که اسمش راخیر محمد

گذاشتند.

هنوز طفلی بیش نبود که
پدرش از جهان چشم پوشید.
سرپرستی استاد را مامایش
که شخص دا نشمند بود
بعهد گرفت

استاد در کابل به زندگی
ادامه داد و در زمان کودکی اش
از مناظر و طبیعت، الهاماتی
بذهنش می سپرد و انعکاس
از این گونه الهامات را با
انگشتان کود کانه اش، توسط
زغال و پنسل روی دیوارها
و یا صفحه های سپید کاغذ،
نقش می کرد. این گونه
تمرینها در زندگی هنری وی
بی تاثیر نماند پسانها مورد
تشویق فامیل و استادان
خود نیز گردید.

استاد در قطار همصنفان
خود از شاگردان ممتاز بود
و پسانها شامل مکتب صنایع
نقیسه گردید. در سال ۱۳۱۳
بحیث شاگرد ممتاز از مکتب
صنایع نقیسه فارغ شد. در

پهلوی فعالیت های نقاشی
بدو رشته مهم خطاطی و بوت
دوزی دست زد.

استاد بعد بحیث خیاط
ماهر نیز تبارز نمود. و در این
مسلك به طرح و دیزاین نوی
دست زد.

استاد بعد از مدتی دوباره به
جهان هنر رسامی و نقاشی
رو آورد و آن را بسر رساند.

استاد در موسیقی نیز
دست زد و به نواختن ویلن
و هرمو نیه مهارت تام داشت.
و موسیقی را در پهلوی رسم
پیش بر روی هنر رسم را
بعد پرستش دوست داشت
و غرق رسامی بود.

استاد در سال ۱۳۴۸ جهت
مشاهده و تحصیل هنری عازم
ایتالیا گردید. در آنجا با آثار
هنری ایتالیا آشنا گردید و در
کورس های نقاشی حصی
میکرفت.

استاد خیر محمد رسام

برای زنده گان برای زنده گان برای زنده گان

پژوهش‌های گوناگون

در جهان هنر و حلقه های علمی کشور ماست ولی، نامشوس همیشه جاوید است. جا و یدبخا طریقه آثار گرانبها و کم نظیرش در میان دیگر آثار هنر نقاشی و رسامی، جای باشکوه اش را در راست و خاطر آتش در قلب هنر دوستان جاویدانه باقی است.

در نوشته این مقاله از زندگی هنر مندان، کتاب استاد عنایت الله شهبانی استاد دپوهنخی ادبیات و علوم بشری و شماره ۳۷ همین سال مجله ژوند و استفاده گردیده که خوانندگان محترم میتوانند برای ازدیاد معلومات از زندگی بامایه استاد خیر محمد، در همین مأخذ رجوع نمایند.

رویم .

ما هر کدام در و جود خود از این چراغ ها داریم یعنی هر وقت به کار نا درستی دست میزنیم یک تاجر ما را از بدی یا کار خراب منغ می کند و اگر مانع از بین رفتن به ما اجازه می دهد کاری را انجام می دهیم . همین که بار اول انسان بخواهد پنهان از پدر و یا مادر خود چیزی را از خانه بگیرد از پیش خود می پرسد که در حقیقت همان چراغ سرخ است که مانع آن کار میشود اما وقتی از پدر و یا ما در

بقیه در صفحه ۳۵



محمد اکبر شهباد و عبدالشیر و هابی دو ستاداران مجله

با آوازه کشور در ایتالیا با هنر مندان آن کشور آشنا می حاصل نمود.

استاد مرد هو شیار و دارای وسعت نظر بود و بهمین جهت میگفت: «تحصیل در هر دوره حیات جا یز است» و این امر سبب شد که استاد شاگردان زیادی در رشته هنر رسامی تربیه نماید و حق خدمت بوطن را اجرا نمود.

استاد خیر محمد بعد از یک عمر خدمت به هنر و کلتور کشور ما و تربیه یکعده جوانان وطن در جهان هنر رسامی بتاريخ ۲۵ ثور سال ۱۳۵۴ وفات نمود. مرگ استاد ضایعه بزرگی



نوشته امینه روشنی

در نوشته گذشته گذشته قصه کردیم که چگونه سنجیه با پدرش به شهر آمده و چگونه از بین دهلیز سرک گذشته است و هم گفتیم که پدرش در باره پیاده روی های بین سرک و اشاره ترافیکی به دختر خود که بار اول بشهر آمده بود معلومات داد اینک باز هم به سراغ آنها می -

باشاگردان ممتاز آشنا شوید

این هفته یکی از شاگردان هنر مند را به شما معرفی می نمایم که به دوازده نوع خط آشنائی دارد. آصف کامل متعلم صنف هفتم لیسه استقلال است که به هنر



آصف کامل

خطاطی دسترس داشته و ذوق و علاقه او را از روی خطاطی هایش تعیین نموده می توانیم.

آصف هنر خطاطی را به رهنمایی استادش کار نمود، و قبل از اینکه شامل مکتب گردد به خطاطی علاقمند شد. بود با دیدن لوحه های خطاطی شده آرزو میکرد تا روزی بتواند اوهم خطاط شود. اکثر

خطاطی هایش به خط نستعلیق، ثلث و کوفی بود که به شکل زیبایی خطاطی می نماید.

محمد آصف خطاطی های قمر الدین خان و فرقا نیار را می پسندد و میخواهد در

صورتیکه دسترس کامل به این هنر پیدا نماید یک دکار سرلوحه نویسی باز نماید. آصف علاوه بر دانشت استعداد خطاطی به دیگر مضامین مکتب علاقه داشته

و یک شاگرد لایق می باشد تا حال به گرفتن دو تحسین نامه، به مضامین دری و ریاضی موفق شده است.

رشته مورد علاقه اش طب است. در اخیر مضامین پر سیلیم تا یکی از خاطرهای خوش خود را بیان کند گفت:

گرفتن پارچه اول نمر که در مدت پنج سال مکتب از خاطره های خوشم است ما هم مو فقیه بیشتر آصف و شاگردان نظیر او را خواهیم.

دکمیانو انیس



دختریکه در پنج سالگی کتابها را میخواند، اکنون
صنف پنجم را موفقانه امتحان داده و کتابها را میخواند
است.

مهوش صهبای

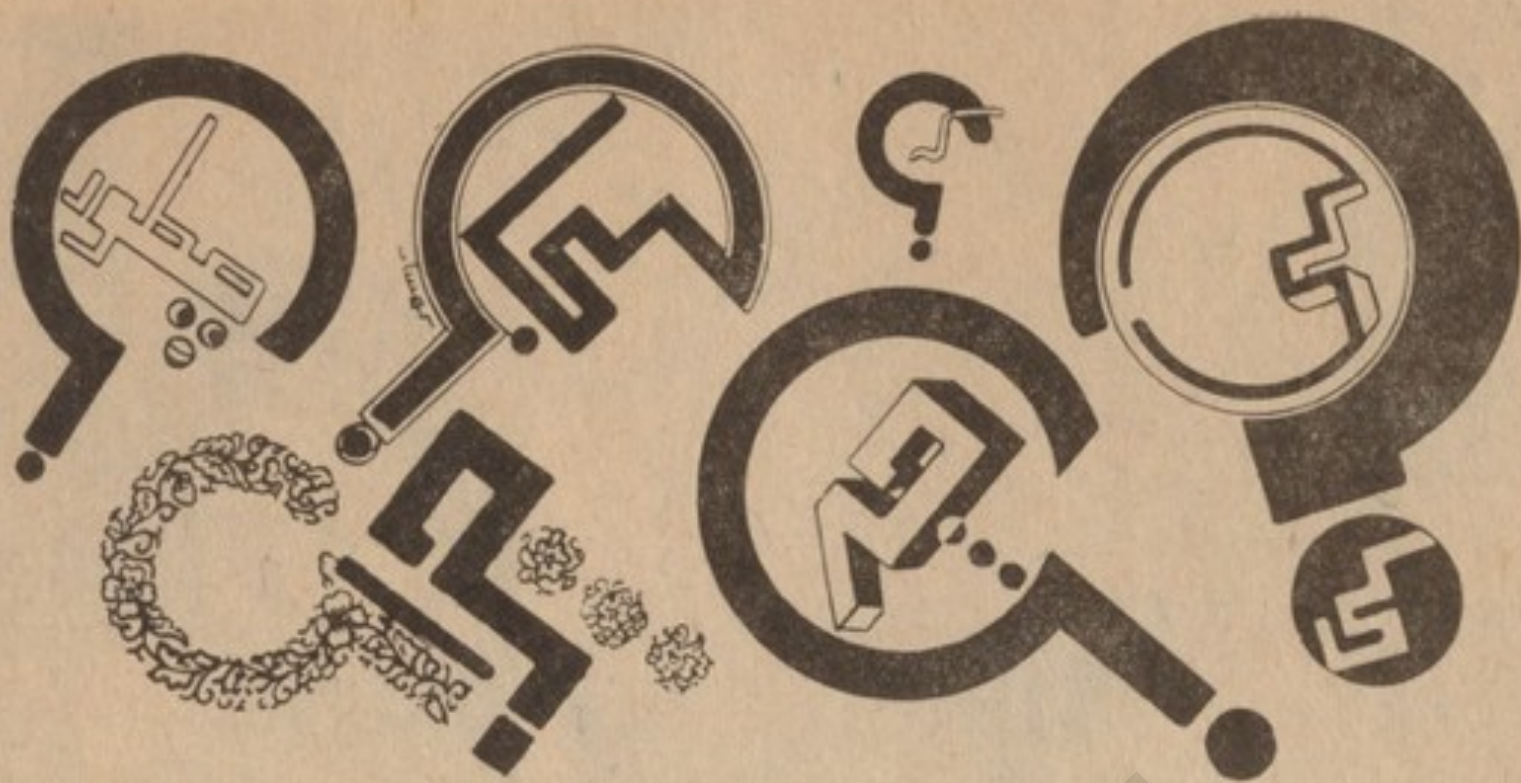
مهوش «صهبای» دختر بشاش
وزیبا نیست که آرزوی او
شدن را بدلمی پرورد، این
دختر با هوش نه تنها بدروس
مکتب علاقه دارد بلکه در امور
منزل نیز با مادرش مددگار و
برای برادر کوچکش معلم
خوب است.

مهوش «صهبای» میگوید که
زحمت کشی وی سبب شده که
دینا «صهبای» خواهرش به
صنف اول، مقام اول نمره گی
را حایز شود. همچنین
حبیب الله «صهبای» برادرش

توانسته مقام دوم نمرگی را در صنف چهارم بدست آورد.
مهوش «صهبای» که امتحان راسپی ری نموده اکنون میخواهد
که کتابهای صنف ششم را تعقیب کند تا در سال آینده مقام
اول نمره گی را بدست آورد.

مهوش «صهبای» به خمیر کردن و دیگ پختن علاقه
خاصی دارد و همیشه از طرف خانواده اش تشویق میگردد تا
در هر چه کارها بیشتر حصه بگیرد.

مهوش «صهبای» به همه کارها علاقه دارد، به
فکاهیات و قصه های مجله که میان دلچسپی خاصی از
خود نشان میدهد چنانچه کلکسیون های آنرا تهیه
نموده و فکاهیات و قصه ها را در محضر دوستان و
همسالانش بازگو میکند.



کیر شود وی تحت پیرو ری
می باشد) است
این چیز ها کی اختراع شده
است؟

مواد زیر دریا

متخصصین کیمیاوی اکادمی
علوم اتحاد شد و روی در این
اواخر نتایج تحقیقات دا منه
داری را در مورد اینکه زیر
دریا و بحر ها چه چیز ها
وجود دارند، به نشر سپردند.
این تحقیقات بو سیله
غشای نازک پلاستیکی بعمل
آمده و معلوم گردیده که زیر
دریا به تعداد زیاد مواد فلزی
وجود دارد. همچنان معلوم
گردیده است که در زیر دریا
و بحر ها مواد معدنی زیاد
موجود است.

دستگاه تحریک قلب

دو ستان عزیز! طوری که
تحقیق بعمل آمده است،
هر سال بیش از ۳۵۰ هزار
نفر به اثر کار نکردن قلب
در ایالات متحده امریکا می

مذاکره در باره استقلال کانکو
به برو سل رود و قتیکه
لو مو میا از آنجا به وطن خود
باز گشت، حزب وی در
انتخابات اکثریت بدست
آورده بود. همان بود که
لوممیا به حیث صدراعظم
کانکو انتخاب شد. بعد از
استقلال کانکو اختلافاً قیام
لوممیا و سایر شخصیت های
کانکو در گرفت تا اینکه
این فرزند واقعی کانگورا بتاريخ
۶ فیبروری سال ۱۹۶۱ میلادی
به قتل رسید.

الیوت

جرج الیوت یک نو یسنده
مشهور امریکائی بود. وی در
سال ۱۸۹۴ میلادی متولد
و از پو هنتون ملبورن فارغ
التحصیل گردیده است. وی
از سال ۱۹۱۴ میلادی تا سال
۱۹۱۸ در خدمت نیروی
آسترا لیا بود وی تا لیفا تی
بسیار دارد که
مهمترین اثر وی (جنگ در

این ها که بودند؟

پیکاسو :

پابلو پیکا سو یک نقاش
مشهور اسپانیا بود. وی
در سال ۱۸۸۱ میلادی متولد
گردیده است.
پیکا سو در نقاشی، مجسمه
سازی، طراحی، هنر تیا تر
نحریات فراوانی دارد.
پیکا سو صاحب تا لیفا تی
بیز هست که میتوان «رؤیا
وزندگی جنرال فرانکو» را از
آن جمله داشت.

لو مو میا

با تریس لو مو میا یک
سیاست مدار مشهور مملکت
کانگو بود. وی در سال ۱۹۲۵
میلادی متولد و پس از اتمام
تحصیلات خود در کانگو یک
حزب سیاسی را تشکیل داد
و مبارزه بخاطر استقلال
کانگو را آغاز نمود. لو مومیا
در جریان مبارزات سیاسی
چندین بار دستگیر و تبعید
شد تا آنکه مملکت بلژیک
او دعوت نمودند که برای

میرند. بهترین راه برای نجات اینگونه مریضان وارد کردن تکان برقی به سینه شان و عادی ساختن حرکات قلب می باشد.

در این اواخر، در شفاخانه وینسینت در نیویارک یک دستگاه تحریک قلبی ساخته اند که خیلی سبک بوده و می توان آنرا در حالت اضطراری در فابریکه ها، خانه ها و مراکز کمک های اولیه بکار برد.

این دستگاه فقط هفت پوند وزن دارد و توسط بطری کار میکند این بطری تکان برقی به مریض وارد کرده و قلب مریضی را از سکتگی نجات داده و آنرا دو باره به حرکت می آورد.

بزرگترین کتابخانه جهان در کجا واقع شده است؟

دوستان عزیز! بزرگترین کتابخانه غیر دولتی، کتابخانه ملی نیویارک است که در سال ۱۸۹۵ میلادی تأسیس شده است.

درین کتابخانه ۶۹۵۰۰۰۰ جلد کتاب، نه میلیون کتاب خطی، چهار میلیون عکس و صدهزار نسخه چاپی و چهارصد هزار نقشه، موجود است.

• • •

آتش فشان چیست؟

دوستان عزیز! آتش فشان عبارت است از گازات گرم، بخار آب و خاکستر باکثافات ذوب شده سنگهای بزرگ که بصورت مایع از سو را خهای آتشفشانی که

در قشر زمین تشکیل می شود خارج میگردد.

آتشفشان بعضا در زیر بحر ها و بعضا بدورن برآمدن بروی آب تشکیل میگردد. بعضی هم واقع شده که انفجار آتشفشانی باعث تشکیل جزیره ای در وسط بحر گردیده است.

بعضی آتشفشان ها تیکه بصورت ناگهانی بوجود آمد بطور دائمی به حالت و شکل

کوه ها با قیما نده و مانند کوه (جارلو) در مکسیکو که خاکستر آن نشیب های شدید و لایه آن مخروطی های کوتاه و پهن را تشکیل کرده است بعضی اوقات کوه آتشفشانی مدتها غیر فعال مانده و خصوصیات خود را از دست میدهد. لیکن انفجار و فعالیت مجدد آنها به هر وقت و زمان احتمال دارد و اکثر آنها دوباره به فعالیت آمده میتوانند و عمومی ترین شکل آتشفشان تپه یا کوه مخروطی است.

دلیل آتشفشانی شدن بعض کوه ها هنوز معلوم نگردیده و نظریات مختلف درین باره موجود است. کوه های آتشفشان بصورت عموم در مناطقی یافت می شود که در آنها قشر زمین

ضعیف میباشند و این مناطق عموما در بحر ها است. چنانچه یکی از خطوط بزرگ آتشفشان بحر الکاهل را احاطه نموده که این خط موازی بساحل غربی امریکای جنوبی مرکزی و شمالی و جزایر

کوریا، فاروس، فلپین، نیوزیلند و غیره امتداد دارد چرا با ران می بارد؟

دوستان عزیز! شما می فهمید که فعلا در وطن عزیز ما فصل زمستان است و در بسیاری اوقات با ران و برف می بارد. برای اینکه شما خوبتر فهمیده بتوانید. بهتر است که روشن شود، چرا باران می بارد.

دوستان عزیز! با ران از ابر می بارند. ابر از بخار آب درست میشود. آفتاب قسمتی از رجهای روی زمین را بخار میکند. در تابستان که هوا گرمتر است، آب بیشتر بخار میشود.

آب های روی زمین در دریاها و دریاچه ها، جوی ها و حوض ها و جاهای مانند این هم است. آفتاب به این آبها می تابند و مقداری از آنها را بخار میکند. بخار به آسمان میرود و در آنجا ابر را تشکیل میدهد. و قتیکه در آسمان هوا سرد شود از بخار آب قطره های آب درست میشود. قطره های آب از ابر به شکل باران به زمین میبارد.

ابرها چگونه تشکیل میشوند؟

دوستان عزیز! ابر های قشنگ و سفیدی را که گاهگاهی در فضا مشاهده میکنید عبارت از قطراتی آبی اند که ذرات کوچک خاک را به چشم دیده نمیتوانید، احاطه نموده اند. چگونه این قطرات آب به فضا رفتند؟ و قتیکه آفتاب بالای زمین میتابد آب های

(بقیه در صفحه ۳۹)

تورپيكي او كارغان

اته برخه

بیر ته دخان سره کور ته بوتله . دهغی پلار او میره تر دی اندازی پوری وار خطا شوی وه چه حتی دتور پيکی دنه مو جودیت څخه بی خبره وه .

دمنی موسم تیر شو، ژمی راو رسیدی باران او واوره په او رید لو پیل و کړ، هوا زیاته سړه شوه. دتورپيکی ترده پخوانی وعدی سره سم، په خپل سپی پسی دو رور کور ته راغی. کله چه دسپید پینځی څخه خبر شو، ډیر عصبانی او خوا شینی شو ځکه نو دخپل ورور سره بی شخړه و کړه او په ډیر قهر او غضب ددوی د کور څخه ولاړ. هوا ورځ په ورځ سړیده. تور پيکی به ټولو له ورځ دزیا تی یخنی له کبله په کوټه کنبی ناسته وه. دخپل کارغه بنکی بی تر را ډیو لاندی په یوه قطی کنبی پتی کړی وی. کله کله به یی د قطی سر خلا صاوه اود کارغه بنکی به یی لید لی او خپله ټنده به یی په ما تو له .

دتورپيکی پلار دخپلی کوټی دبا ندی کتل نا بیر ه متوجه شو چه دوی دانی کا غیا نی دبام ډدیوال پر څنډه ناستی دی سمدستی یی ټو پک واخیست او ډزیی پروکړی اودواړه لاندی راولویدلی. تورپيکی ددغی صحنی په لید لو سره زیاته غمکینه او خواشینی شوه. ددغی پینځی څخه یا شار خو ورځی وروسته دخپل مور په وا سطره خبر شو. هغه د خان سره فکر وکړ، چه ممکن دغه دری دانی

دکمیانو ا نیس

خوږ وو ستانو! ددغی کیسی په اوومه برخه کنبی وړاندی شوه، چه یاشارد بام څخه دیوی غتی ډبری پوسیله سپی مړ کی کله چه دتورپيکی کور ته کنبسته شو د کارغه هم وضعیت خراب وو. خود قیقی وروسته کارغه مړ شو. تور پيکی ددی پینځی څخه ډیره خواشینی شوه یاشار کارغه دکوخی په یوه برخه کنبی ترخاوری لاندی پت کی. تورپيکی دخپلی میری پوا سطره خپل کور ته بو تلل شوه. دادی اوس په د کیسی اته برخه وړاندی شی :

تورپيکی او یاشار هم د بام څخه ننداره کوله او خبرونه یی غوږ نیولی و دوی دوا ږو یوو بل ته کتل اړ په زړونو کی یی دتور پيکی دپلار پر خبرو او غالمغال بانندی خندله. دانه وه معلومه چه د تور پيکی میره چا خبره کړی وه. ځکه هغه په ډیره وار خطا یی، او چالا کی سره کور ته راغله. کله چه یی پر خپل میړه خلکو او سپی بانندی سترگی ولویدی، نابیره بی هو ښه شوه اود کور دغو لی په منځ کی ولویده. پدی وخت کی د یاشار مور هغی ته خان، ورساوه او سمدستی یی، کوټی ته ورسو له. دسپیله خوا د یاشار مور تور پيکی

وروسته تر یوه گری دتورپيکی په کور کی دهغی د پلار غال مغال پور ته شو ارضمننا، د نورو خلکو دغو نه هم واوریدل شول. د یاشار مور دخو پ څخه کنبیناسته، سمدستی، یی پورنی په سر کی او بام ته وختله چه څه کیسه ده. متوجه شوه چه دتور پيکی پلار غال مغال اچولی دی او نردی دی چه لیو نی شی، خو ننو نور یی لاسو نه نیولی وه اودزړه تسلی یی ورکوله. دتور پيکی پلار دسپیل خوا ته اشاره وکړه او وی ریل، چه ددغی غتی ډبری په واسطه یی زما سپی وژ لی دی. زه نه پوهیږم چه دا څوک و او، دا کار چا کړیدی. پدی وخت کی

کا غیانی په خپل خوی پسی را غلی وی څنکه چه د تور پیکي
میره نا رو غه وه او په نر دی را تلونکو و ر خو کبسی یی
او لاد پیدا کیده. څکه نو هر ورځ سهار به د یاشار مور دوی
کره راتله او د تور پیکي دمیر ی سره به یی دکور په چا رو کی
زیا ته مرسته کوله. څنکه چه دیا شار مور مهربانه او خوا-
خو بز می من وه څکه نو تور پیکي زیا ته مینه ورسره
در لو ده او همیشه یی په لیدو خو شحا لید له. کله
کله چه به یی میره کوم خای ته ولاړه نو تور پیکي به دهغی سره
مجلس کاوه. ضمنا به یی د یاشار احوال اخیست او خپل سلامونه
به یی ور لپراه. پدی و ر څو کی دنورو گاونه یا نو بنڅو هم
د تور پیکي کره تک او را تک کاوه لکن تور پیکي نسبت
تو لو بنڅو ته د یاشار د مور سره مینه در لو دل. که څه هم
تور پیکي د یاشار مور ته د کار غانو په باب څه نه ویل، لکن
هره ورځ به یی د کا غیانی د انتظار یوست. څکه
تور پیکي پدی یقین در لو د چه یوه ورځ کا غیانی ددوی
کور ته را ځی .

د تور پیکي پلار د پخوا په سان سهار خپل کار ته نر
او ما ز دیگر به کور ته را تللی یوه شپه د تور پیکي پلار خپل
میر منی ته دا رنگه ووییل: خدای دی و کړی چه خدای
تعالی «ج» داخلی مونږ ته یو زوی را کړی. څکه چه
زوی ته می ډیر زړه کیری. که چیری زمونږ را تلونکی او لاد
زوی وو او خدای تعالی (ج) زوغ رمږ را پرېښود نو
کو بنښن کوم چه تور پیکي یو بل خای ته و لپرم چه ته په
استراحت شی لکن که چیری بیا هم ستا اولاد پر شو بیا نو نشم
کولی چه تور پیکي دخان څخه لیری کړم .

د تور پیکي مور زیا ته امیدوا ره وه چه زوی یی
پیدا کیری. لکن تور پیکي د ناز و کړی کو چنی په مقابله
کبسی زیات حساسیت پیدا کړی و او هیله یی درلودل
چه دمیری اولاد یی مړ پیدا شی. یوه هفته وروسته د تور پیکي
دمور زوی پیدا شو. ډیر نذرونه او خیرا تونه وویشل شول .
هغی آرزو در لوده چه زوی یی ژوندی پاتی شی. لکن له بده
مرغه یوه هفته وروسته کوچنی مړ شو. د تور پیکي میره د زباتی
خوا شینی او غم څخه نا رو غه شوه تل به یی ویر کاوه او ویل
به یی خدای دی د حسود و خلکو سترگی پندی کړی. ز می ورو
ورو مخ پر خلا صیدو وو. خود تور پیکي میره لا نا رو غه وه.
د سهار څخه تر ما شامه پوری به دیا شار مور هغی ته را تله او
خدمت به یی ور ته کاوه. یاشار به هم کله کله په خپله مور پسی
د تور پیکي کور ته را تللی. د غرمی دوی به یی خوړله او ضمنا به یی
دنور پیکي سره د بنوونځی اونو رو موضوعاتو په باب خبری

کولی.
د کار غانو څخه هیڅ نښه
نښانه نه وه کله کله به په
فضا کی کار غان او کا غیانی
تیرید لی او د هوا څخه به یی
برغونه د تور پیکي غوږو ته
رسید له. تور پیکي به سمه سستی
د کاغی او خپل کو چنی کارغه
په فکر کی ډوبه شوه .

د زمی مو سم تیر شو. پسرلی
را غی، هر ی خو ته
نه هوا وچلیده د غرو لمنی
د بنښتونه شنه شوه، گلان په
لپو لپو پیدا کیدل، هوا ډیره
معتدله او ملایمه وه. زمی
ډیر سخت وو، هر ی خواته خلک
دلوری او بیکاری مړه کیدل.
حتی د زیا تی مفلسی له کبله
د یاشار مور مجبوره شوه، چه
خپل زوی یاشار بل خای ته
ولپیری چه هلته کار و کړی او
یوه گوله ډو ډی پیدا کړی .

د پسر لی په موسم کبسی
دیا شار مور د بنښی هوا له کبله
د خپلی کو تی کړی کی خلاصی
کړلی. پکور کی هغه یوازی وه
څکه چه یا شار د څو تنو نورو
سره بل خای ته تللی وو چه
هلته کار و کړی او څه پیسی
پیدا کړی .

د تور پیکي میره هم لږ څه
رو غه شوی وه، لکن د تور پیکي
دلید لو توان او حوصله یی نه
در لوده. تور پیکي اکثره ورځی
دیا شار کره وه. میری یی څه نه
ویلی. اوس یی پلار زیا ته
مینه او محبت ورسره کاوه
لکن دهغی ښه نه څینی راتلل.
نور بیا

راستی و دروغ

ترجمه: حبیب نوری

مرد گفت: بلی من می توانم.

حاکم گفت: اگر بتوانی او را شفا بدهی آنچه از من بخواهی از تودریغ نخواهم کرد.

خد متکاران مرد فقیر را به اتاق دختر بیمار بردند. مرد چشمان دختر حاکم را با شبنم تر کرد و دختر در همان لحظه چشمانش را باز کرده و توانست همه چیز را دو باره ببیند.

حاکم از خوشی بی انتها مرد فقیر را به آغوش گرفته و بوسید و همچنان امر کرد تا یک کاروان از بهترین اشیا را برای مرد فقیر آماده سازند.

زن فقیر در خانه نشسته و زار زار میگریست، نمی دانست شوهرش مرده و یازنده است و گمان نمی کرد که دیگر او را ببیند. در همین افکار غرق بود که کسی با انگشت بسه پنجره اتاق زده و گفت: زن، بیا دروازه را باز کن.

زن فوراً آواز شوهرش را شناخته و با عجله دروازه را باز کرد و دست شوهرش را گرفته و او را با خود بداخل اتاق آورد زیرا زن فکر میکرد که شوهرش هنوز هم گوراست.

مرد گفت: چراغ را روشن کن!

زن چراغ را روشن کرده و شوهرش را صحیح و سالم دید، از خوشی بدور شوهرش چرخ زده و پرسید: آه خدای من، هزار بار شکر تو که بینایت را دو باره بدست آوردی، ولی زود بگو که این معجزه چگونه رخ داده؟
مرد جواب داد: زن کمی صبر کن، اول برویم و تحفه هارا بخانه بیاوریم بعداً همه چیز را بتو خواهم گفت.

وقتی همه چیز را از بیرون بداخل اتاق آوردند دیدند که حالا خیلی خیلی ثروتمند تر از برادر ثروتمند خود هستند.

زندگی شان سرو صورتی بخود گرفت و رفته رفته این خبر بگوش برادر ثروتمند رسید. برادر ثروتمند خود را شتابان بخانه آنها رسانده و پرسید: برادر تو که دو باره بیناشده ای، پول زیادی پیدا کرده ای،

میتوانی آنرا بمن هم بگویی؟

مرد فقیر بدون کم و کاست همه چیز را حکایت کرد.

ثروتمند که مرد حریصی بود خواست ثروت خود را بیشتر کند همان بود که شب نارسیده راه همان جنگل را در پیش گرفته و خود را بهمان درختی رساند که نشانی اش را میدانست. از درخت بالا رفته و خود را در لابلای شاخه ها پنهان کرده و منتظر نشست. نصف شب بود که باز هم همان چهار نفر بزیر درخت جمع شده و شروع کردند به صحبت. پیر مرد گفت: هیچ نمیدانم، در حالیکه هیچکس حرفهای ما را نشنیده و هیچکس نفهمیده، چطور مرد کسور دو باره بینا شده، آب از زیر سنگ جاری شده و دو باره دهکده را سیراب ساخته و دختر حاکم هم دوباره بینایی اش را بدست آورده است آیا ممکن است در آن شب کسی به حرفهای ما گوش داده باشد، اصلاً چطور است یکبار همه این جنگل را جستجو کنیم.

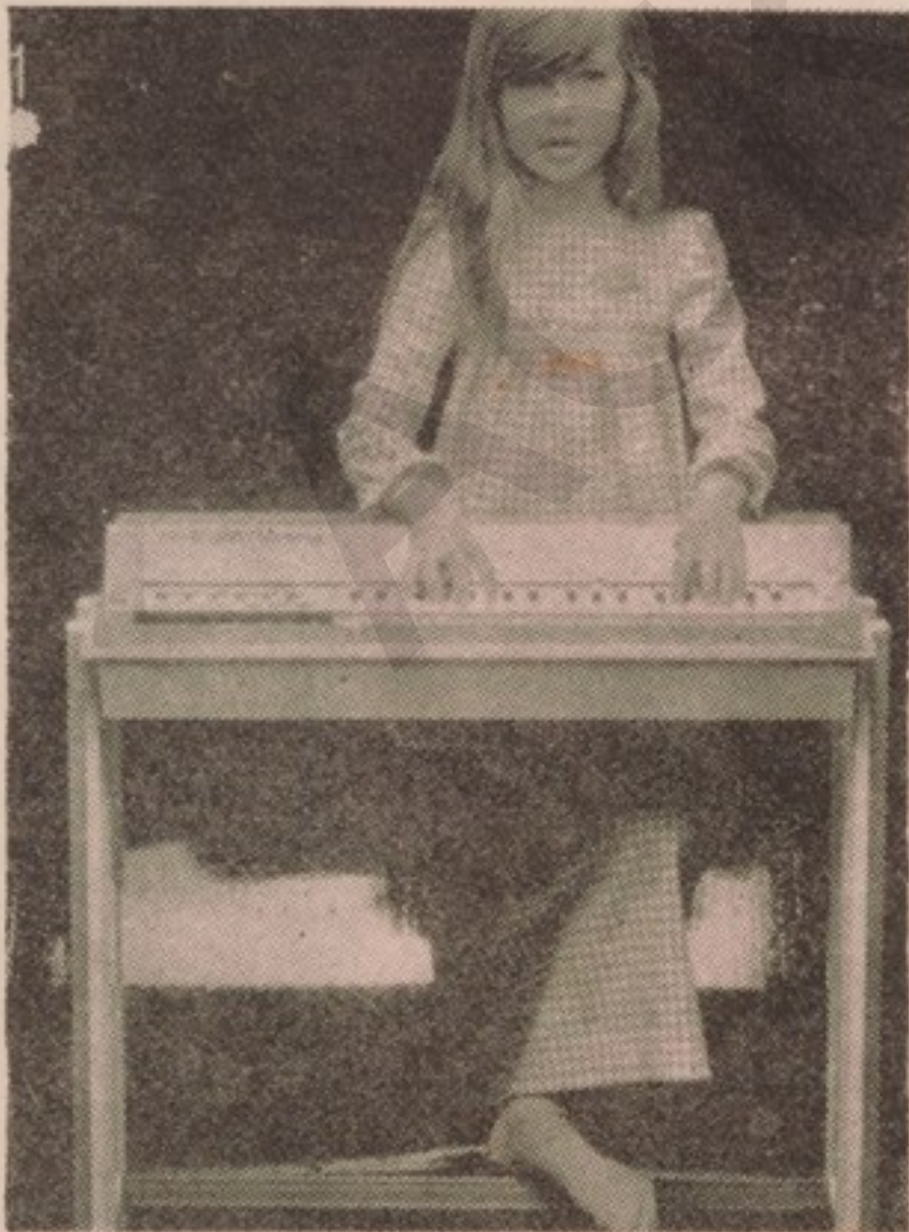
هر چهار نفر این را گفته و شروع کردند به پالیدن، همه جا را گشتند و بالا خره از همان درخت بالا رفته و مرد ثروتمند را یافتند. بزودی او را پائین آورده و تکه تکه اش کردند و گفتند: اینهم سزای اعمال بدت، بار دیگر به حرفهای ما گوش میدهی؟ برادر ثروتمند که مرد بد طبیعتی بود به سزای اعمال زشتش رسید ولی برادر فقیر که مرد نیکو کار و خوبی بود سالهای سال بازن و فرزندانش با خوشی و خوشبختی زندگانی بسر کرد.

پایان

دکمکیانو انیس

هنرمند كو چك

همه‌ازده ا لپی شانزده سال داشتند برای امتحان حاضر بودند وقتی نوبت امتحان به سانتو فرا رسید اجازه داده شد تا کرسی آواز خوانی را برای امتحان اشغال بنماید. سانتو متوجه گردیده شروع به آوازخوانی نمود لبان و گلوئی از طوری آواز می کشید که همه دچار حیرت بودند و آینده بسیار خوبی به او پیش بینی می کردند.



داشت را دیو را خاموش کرده و برق آن را قطع می کردیم. سانتو هم کنار را دیو نشسته تقاضای زیاد می کرد تا رادیو را گرفته و غزل های آن را حفظ می کرد. روزیکه سانتو با لباس مخصوص صحن و چشممان فرو زنده انتظارموقع امتحانش را در گوشه اتاق با کمال شدت می کشید و درین اتاق بیش از یکصد و پنجاه پسر و دختر که

(سانتو) دختر با هوش و ذکاوتی که پدرش طبیب می کرد به آواز خوانی اندک مهیا رتسی داشت غا لباً پدرش میگفت که به آواز خوانی اندک مهیا رتسی آتش عشق و علاقه مفرطی که به آواز خوانی داشت چنان سو زنده بود که هیچ مانعی سد راه او شده نمی توانست پنهانی و موقعی که پدرش نمی بود و یا شب هنگامی که تمام اعضای فامیل به خواب می رفتند این دخترک از بستر خواب بر خاسته و در هر کنج و کنار آواز خوانی می کرد. بالاخره از ذوق این دخترک پدر و مادرش آگاهی یافتند و بیش از آن ممانعت را لازم ندانستند و سانتو از آن به بعد اجازه داشت در پی بدست آوردن آنچه آرزو داشت اقدام کند.

معلم سانتو به پدر وی اظهار عقیده نمود که استعدادی در قسمت آواز خوانی در وی وجود دارد که بسیاری از دختران به سن و سال او نمی توانند به پایه او برسند. پدرش حکایه میکند که سانتو تازه بر افتاد آمده بود که آواز خوانی را خوش داشتند حد اکثر به رادیو و غیره گوش میداد و زمانیکه دو سال

قاضی و دختر هوشیار

گفت میبینی چطور به سوالات من جواب داد؟

فقیر گفت: من فکر میکنم که در دنیا خیلی سریعتر فکر و خیال میباشد. خیلی زیاد چاق و فربه زمین و خیلی شیرین ولدت بخش خواب است. قاضی گفت: زود بگوئی به تو یاد داد. او جواب داد:

محترماً دخترم بمن یاد داد. قاضی گفت آیا این دختر با هوش و ذکاوت نزد شماست قاضی به سرمایه دار گفت برو بی کارت اموال و حیوانات را بگیر توبه سوالات من پاسخ داده نتوانستی

بروز بعد فقیر همراه دخترش نزد قاضی آمدند دوشیزه خیلی بالای قاضی اثر گذاشت. قاضی همراه دختر از دواج کرد. یکی از روزها قاضی به سفر می رود پیش از رفتن به خانم خود توصیه میکند که هر کاریکه خواسته باشی طور آزاد بکن ولی فقط در غیابت من هیچگونه مشوره در حل منازعات مدعیان مده.

اگر خلاف توصیه من رفتار کردی از هم جدا شده با تو زندگی نخواهد کرد.

چندی بعد دونفر که یکی صاحب یک اسب مادیان و دیگری مالک یک گادی بودند نزد قاضی مراجعه کردند زیرا که اسبی بدنیامده بود هر کدام ادعا میکرد که از اوست. خانم قاضی تمام عرض ایشان را شنید و به داخل منزل رفت و آن کسی بعد خانم قاضی مدبرانه به جواب بقیه در صفحه ۲۷

دکمه کیانو انیس

در زمان های خیلی قدیم یک نفر دهقان غریب و بی بضاعت زندگی می کرد دهقان صرف یکدانه قلبه گاو داشت که همه ساله در وقت فصل بهار مجبور بود نزد همسایه رفته و گاو دیگری طلب نماید چون همسایه خیلی نروتمند بود قلبه گاو خود را طورا جرت برای همسایه فقیر میداد. فصل بهار فرا رسید دهقان مزرعه خود را توسط گاو طلبی همسایه قلبه نموده و بعد از کار گاورا به مالکش تسلیم کرد.

بعد از مرور یک ماه گاو ضعیف و مریض شد و بالاخره مرد همسایه دهقان فقیر را مقصر دانسته و گفت، تو گاو مرا بصورت لازم تیمار نکردی و از گرسنگی و کار زیاد هلاک کردی بنابراین آن باید جبران خساره مرا بدهی کار به محکمه کشید قاضی عرض ایشان را سراپا شنید و فیصله را به نفع فقیر صادر کرد ولی شخص غنی هنوز هم بهرام خویش با فشاری داشت بعدا قاضی بایشان چنین گفت اگر شما خواسته باشید که مناقشه شما مطابق مرام حل گردد. پس به ۳ سوال من جواب بدهید:

- چه چیز از همه تند تر و سریعتر میباشد.
- کدام چیز از همه چاق و فربه بوده.
- چه چیز از همه شیرین تر میباشد.

کسیکه به صورت درست و صحیح به همین سوالات جواب دهد البته همان شخص ذیحق و حق به جانب می باشد.

حالا بروید و دوباره همراهی جواب ها نزد من بیایید.

فقره خانه آمد و خیلی پریشان و اندوهگین نزدیک دیگران نشست و بدختر خویش لب شکایت را کشود.

دختر سر تا پا همه را شنید و گفت. سراسیمه نشو و اندوهگین مباش به سوالات وی جواب ارائه باید کرد. سوالات وی مشکل نبوده بلکه خیلی ساده و روان به نظر میخورد و قتیکه لحظه رفتن نزد قاضی فرا رسید دختر به پدر چنین گفت:

به قاضی بگو: خیلی تیز و سریع (فکر) است فربه و چاق زمین و خیلی شیرین خواب است.

شخص سرمایه دار یک را سراپا خیلی تند و سریع را انتخاب کرد و هم یکدانه گاو فربه و چاق را با خود گرفت و نیز یک مشک کلان عسل خالص را و به حضور قاضی آمدند. او شروع به توصیف کرد. گاو من خیلی زیاد چاق و فربه میباشد سریعتر از اسب من در سریع یعنی نمیتوان پیدا کرد درین مشک کلان شیرین ترین عسل وجود دارد قاضی بطرف فقیر اشاره نموده

این حیوان را سمور میگویند که پوست آن قیمتی بوده پوستین‌های قیمتی از آن ساخته میشود پروانه گفت: یادم آمد که چند روز پیش بابی کلانم گفت: که پوستین وی از پوست سمور است اما آن وقت متوجه نشدم که سمور چیست؟ کاکا گفت: تصویر کتاب تو حیوانی را نشان میدهد که پوست نصواری داشته و نوک دم آن سیاه میباشد اما بعضی از این حیوانات دیده میشوند که نوک دم آن سیاه بوده ولی باقی پوست آن سفید میباشد که به پنهان شدن آن از نظر شکار بسیار برایش کمک میکند زیرا در لای بر گهای آنقدر تشخیص نمیشود و آنرا سمور سفید گویند کاکا افزود: سمورها روباهها و موش خرما هاشمه غذای خود را از حمله بالای حیوانات دیگر چون خرگوش

ها و موشها بدست میآورند. شریف سوال کرد: من فکر میکنم که این حیوانات بسیار ظالم میباشد.

کاکا گفت: باید تذکردهم که این حیوانات برای امضا و از بین بردن طاعون بسیار مفید بوده خدمت میکنند زیرا بسیار موشها را از بین مینورند و از موشها طوری که علما گفته اند طاعون (یک مرض مهلک ساری و عمومی) پیدا نمیشود. بهر صورت این حیوانات باید دیگر حیوانات را بخورند و یا همدیگر خود را باید بکشند. شریف پرسید: آیا حیوانات دیگر هم وجود دارد که از حیوانات دیگر تغذیه نمایند؟ کاکا گفت: بلی وجود دارند دو نوع حیوان دیگر پوست دار که یکی آنرا

نوشته: نریمان «ن»

درباره

حیوانات

چه

میدانید؟

قسمت دوم

گور کن یا گور کاو و دیگر آنرا گربه آبی یا سمور آبی میگویند همین عادت را دارند. کاکا

گفت: ما وشما در یک شب ماهتابی اگر یادتان باشد یک هفته قبل

پدر و مادر و دوچوپه شانرا در بین دریا دیدیم که مصروف آبیازی و ساعت تیری بودند و قتی که نزدیک شدیم در یک سوراخ بین ریشههای درختان بید داخل گردیده و از نظر ناپدید شدند. پروانه پرسید: از کدام نوع حیوانات خود را تغذیه می نمایند؟

کاکا گفت: چون در آب هم زندگی میکنند بیشتر از انواع اقسام ماهیها، بقیهها و حتی پرندگان آبی امرار حیات نموده وهم چنان

موشها و خرگوشها را نیز میخورند. کاکا به سخنان خود ادامه داده گفت: بزرگترین فامیل های سمورهای آبی فقط در سواحل شمالی بحر الکاهل زندگی میکنند که تقریباً تمام حیاتشان در بحر سپری شده از علفهایی که در وسط بحر

شناور میباشد تغذیه مینمایند. کاکا گفت سمورهای آبی یا گربه آبی و گور کاوها معمولاً در انبای روز خواب و استراحت نموده و در شب به گردش و پیدا کردن غذا آغاز میکنند و در روزها بسیار کم به شکار و گردش می پردازند. داود پرسید: من تاحال گور کاو

را ندیده ام آیا بکجا خواب میکنند؟ کاکا گفت: این حیوان در زمین شب ((سوراخ)) کنده و برای خود خانه میسازد و در آنجا خواب میکند. چند روز بعد کاکا برادرزاده هارا باخود گرفته به کنار جنگلی رفتند که چند روز قبل در آنجا روباهی یک مرغ را باخود گرفته و نا پدید شده بود. برف هاز روی زمین پریده بود. دفعات یک سو راخی را در روی زمین دیدند که توسط درختان بلوط احاطه شده بود و متوجه شدند که در بین آن خانه گور کاومیباشد. داود که خانه گور کاو را نزدیک دید گفت این حیوان با کندن زمین بسیار مهارت دارد هم چنین حیوان با سلیقه و نظیف معلوم میشود زیرا یک مقدار برگ درختان به صورت منظم در خانه انس جایجا شده بود و یک مقدار برگ دیگر در خارج خانه که موهای حیوان در بین آن معلوم میشد و این چنان وانمود بقیه در صفحه ۲۷



تیلی بوددی پونزل

ترجمه: صالح محمد ((کپسار))

را پونزل

اما مرد خیلی هاعذر خواست زن جادو
 گر آرام شد ولی گفت بایک شرط
 من ترا رها میکنم که وقتی دخترت
 تولد شدنم او را پونزل بگذار ی
 و او را برای من بدهی بعد از مدتی
 زن و شوهر این شرط را مرا موافق
 کردند اما روز یکه در خانه شان
 دختر کی پیداشد نامش را را پونتریل
 گذاشتند و پیره زن دخترک را از
 نزد شان برد و آنها خیلی هاعمگین
 شدند دخترک روز بروز بزرگتر
 وزیبا تر شده و موهای طلانی او هم
 دراز تر میشد و هر روز در آن باغ
 میگشت و از گلکین مقابل به پدر
 و مادرش که او آنها را نمیشناخت

در زمانهای خیلی قدیم در یک سر زمین دور دست مردی وزنی
 زندگی میکردند آنها مدت زیادی انتظار فرزندى را داشتند .
 روزی از روزها از عقب گلکین خانه خود دیدند که یک تبه زیبای
 سبزیجات و چند درخت میوه سبز شده بود آنها از دیدن آن خیلی
 خوش شدند اما شوهر برای زنش گفت بسیار خوب سبزی جات و میوه
 جات است اما میدانی این باغ زن جادو گر و خطر ناک است زنش
 او را تسلی داد تا از آن سبزیجات و میوه جات بیاورد شوهرش به
 بسیار احتیاط رفت و از میوه و سبزیجات کند و پس بخانه رفت
 زما نیکه انها را خور دند خیلی هاشیرین و مزه دار بود روز دیگری
 هم خانمش او را مجبور ساخت تا سبزی جات و میوه را بکند وقتی
 که داخل باغ همسایه شد ناگهان زن جادو گر خود را رساند همان بود
 که بر مرد فریاد زد در باغ من چه میکنی من میخواهم ترا بکشم



کرد وقتی پسر داخل قلعه شد و این

حال را دید شمشیر خود را کشید

و به زن جادو گر حمله کرد اما زن جادو

گر ترسید و به طرف جنگل فرار

کرد و برای ابد هم شد دخترک

و پسر توسط ریسما نی که با خود

آورده بود دایره جادو قلعه زندان پائین

شدند و به طرف شهر خود رفتند و

بعد از آن مادر و پدر شان خبر شدند

و نزد راپو نزیل دخترک قشنگشان

آمدند همه خوش بودند باغ از آنها

شد دختر مو طلایی با پسر شجاع

عروسی کرد همه زندگی آرام و

خوشی را شروع کردند و مادر شان

همیشه از آن باغ برای خود میوه

می چید .

پایان



راهی را برای ازین بردن زن جادو

گرسنجد همان بود که دو باره به

طرف قلعه آمد وقتی به واسطه

موهای دخترک به برج بالا شد زن

جادو گر مو های دخترک را قیچی

دست خود را به طور احترام شسور

میداد اما روزی زن جادو گر که این

حرکت را دید دخترک را زندانی کرد

اما روزی از روز ها از بلند ترین

برج زندان که هیچ راهی نداشت

مو های طلایش به طرف پائین

کشال شده بود ناگهان پسر یک

فرمان روا آنرا دید و نزدیک شد

و توسط موها به برج قلعه زندان

بالا شد وقتی دخترک را دید از او

خیلی ها خوشش آمد همان بود که

دخترک او را کمک کرد و به

واسطه مو هایش پائین شد و به

جستجوی مردی به شهر رفت تا



بکر استخوان

داد یک تنماده

عیدی بزرگ

کومیدی آنقدر در روح من تأثیر میگذاشت که وقتی داستان به او چشم میسر میدخود را قهرمان داستان احساس میکردم...

اما همینکه کتاب را میبستم باز هم همان تأثیر و راحتی بود که به اتاقم سردی و گرخی می بخشید.

اکثر روزها وقتی در کوچه با بچه های همسایه و سالم یکجا میشدم آنها را دور خود جمع کرده و ابتکار رات

من مایر نام دارم. اکنون پسر چیز فهم، خوش خلق و لا یقتربین شما گرد صنف خود هستیم... رفقا و همصنفی هایم مرا دوست داشتند... اما جالب اینجاست که در جریان همین دو سه ماه که من تغییر رویه داده بودم اینهمه صمیمیتی را که دوستانم امروز بمن دارند ندا شنیدم این مدت تا مهیای عجیب و غریبی از قبیل لاجوج قهرود... و غیره گذاشته بودند حق هم داشتند زیرا همه وقت از دست من روز ندا شنیدم، من با همه حتی با حوا هر و برادر و والدینم لج میکردم و روی موضوعات خورد و ریزه بهانه میکردم شاید بگوئید چه پسر بد خلق... اما اگر بگویم حق با من بود حتما تعجب میکنید و خواهش کنید گفت: عجب، این دیگر چگونگی است! لانا درست و یک منطقی کودکانه اما حرکات و رویه و کردار همه قصدی بود و دلم خواسته بود که چنین باشم... البته قبل از مدت دوسه ماه رویه من چنین نبود... صرف درین مدت دو سه ماه با تمام افراد فامیلم رویه خوبی ندا شتم و روزها را در کوچه نزدیک منزل ما و اکثرا در صحن حیولی با حیوانات و پرندها سپری میکردم و سعی می نمودم به هیچکس روی خوش نشان ندهم... والدینم نیز از من آزرده شده بودند، خواهران و برادرانم نیز کمتر به من شفقت نشان میدادند. منم که شیدم در مقابل هرگونه رویه آنان بی تفاوت بمانم...

چند هفته بهمین ترتیب سپری شد... اما دریا فتم که پدر و ما درم آرزو ندا رند که دیگر من بدان وضع ادامه دهم. همیشه سعی میکردند در رویه من تغییری بیاورند و از گوشه گیری و لجبابت من بکا هند... وقتی صبح میشد خواهر کوچکم مارینا وارد اتاق خوابم میشد... به تعقیبش فلینک چوچه پلنوس جای را در خرطوم گرفته بود، مقابلم میگذاشت... اکثر روزها پدرم هم سید کو چکی را که در آن روت، کیک و کلمچه های مسکه غسل و شیر میبود بالای بسترم میگذازد... من بدون توجه بدین نزاکت که پدرم مقابلم قرار دارد و با یستی مقابلش بر خاسته احترام بجا آورم... بدون مقدمه بالای خوابم را نشسته ام که باز و فریاد میزد که من هنوز دست و رویم را نشسته ام که باز شما وقت صبجا نه مرا آورده اید... آخر نادست و رویم را بشویم، جای سرد میشود... و پدرم با بزرگواری تبسمی میکرد و میگفت:

خیر پسر... خواهرت کار بدی نکرد... ببین او چقدر صمیمیت دارد... چقدر آرزو دارد باعث خوشنودی و رضایت تو شود و وسایل آرامی ترا مهیا نسازد و من بلا درنگ میگفتم: پدرم آرزو ندارم کسی بمن ابراز صمیمیت کند، وقتی در اتاقم تنها می بودم کتاب مطالعه میکردم کتابهای کومیدی نو یس های معروف را... داستانهای

عجیب و غریبی مینمودم... و به بچه ها چون رژیسوری که نقش را به مثلین گفتم و کار رژی را شروع کند و ظایف و دستورهای میدادم و همراهی شنا مشق و تمرین مینمودم. تا بچه ها ازین استعساد

ولیاقت من تعجب میکردند و به ایشان فها نده بودم که در خانه هم نقشها یشا ترا تمرین کنند و در آن جملات و کلماتی که من برای شان گفته ام بکار بندند... ازین رویه رفقایم و والدین شان سخت به عذاب شده بودند مخصوصا که فهمیدند پسر شان با بد خلق ترین بچه ها

یعنی با من سرو کار دارند. بیشتر هیچانی شده و شتاب زده نزد پدرم بشکایت می آمدند... در میان رفقایم یکی هم پسری بود بنام کریم میگفتند کریم پسر ما مایسم است اما باورم نمیشد... اما بعد ها ملتفت شدم که کدورتی پس از ازدواج پدر و مادرم بین پدر و ما مایم میان آمده بود و بخاطر این کشیدم که با هم آمیزش و رفت و آمد نداشتند و از همدیگر آزرده بودند.

پدر و مادرم که از رویه من پستوه آمده بودند هر قدر نصیحتم کردند جایز انکرفت یک هفته به عید مانده بود که لبای سپای نو برا یسم درست کردند... روز عید فرا رسید همه لبای سپای نو بشن کردند. بجز از من... پدر و ما درم خیلی ناراحت شده میگفتند که در روز سرور و خوشی من قهر و ناز میکنم و بی جهت اوقات همه را تلخ میسازم. راستی جای بسیار تشویش بود و انسان منحیت و والدین با حساس باید هم متأثر میشدند اما هیچ نمیفهمیدند که در طول فودو سه ماه اخیر یکی و یکبار چرا من دگرگون گردیده ام...

من در همان روز عید بگریه شدم پدرم گفتم: پدر من خودم را نا بو دمیسازم... پدرم سرا سیمه در آغو شم کشید و با لحن پدرانة گفت: فرزند دلبندم آخر چرا خودت را نا بو دمیسازی برای چه...! درین روزهای شاد مانی... مگر چیزی کم نداری در حالیکه بعضی گلویم را میفشرد با لحن گرفته گفتم چرا چرا...

آخر ندا شتم ماما... پدرم سخنانم را بریده و گفت: ماما داری مگر... مگر چه پدر... آخر اینهمه کینه، بغض و عداوت برای چه... بگذار من با پسر ما مایم آزادانه گردش کنم... بگذار آزادی داشته باشیم... بگذار ما درم به برا درش یعنی ما مایم ابراز محبت نماید خودت بزرگواران ما مایم را در آغو شت فشار بده... برای اینکه خودت میگوئی روز عید است... روز خوشی و از خود گذری است و قلبها با یداز یکدلی و صمیمیت پر شود. مادرم که سا لسا روی برادرش را ندیده بود و یک حرفی درین مدت با او نکرده بود از شنیدن حرفهایم گریه اش گرفت و در حالیکه سر و رویم را بو سه کرد مو های پراکنده ام را با انگشتان مهر آمیزش منظم ساخت. و من از فرط خوشحالی بلا فاصله بگو چه دو یسم و این مزده را به پسر ما مایم دادم... بعد من و پسر ما مایم سوار مو تر شدیم تا متفقا به دست بوسی پدر کلان و ما در کلان خویش رفته و ضمنا خبر بد هم که پدرم دیگر عداوت گذشته هارا از یاد برده و حاضر شده با ما مایم آشتی کند.

روز دوم عید دعوت بزرگی بخانه ما بر پا بود... بقیه در صفحه ۳۵



چطور ساسی آمو زیم

داؤد گفت مردم می گویند پنچ حس داریم یا بعباره دیگر دارای حواس پنجگانه می باشیم یعنی حس ساسا معه، لامسه با صره، ذائقه و شامه.

کاکا گفت در واقع ما از پنچ حس بیشتر داریم، بطور مثال در جلد شما چارنوع حجره یا سلول مختلف وجود دارد و هر کدام آن چیزهای جداگانه و مختلف بشما می گویند، یکنوع آن در باره گرمی، دیگری در مورد سردی، سومی را جمع به آنچه را لمس میکنید و چارمی در حصه درد و ناراحتی چیزی میگوید.

سپس چشم های تان دیده می تواند زیرا و قتی روشنی به آنها میرسد آنها پیام هایی بدماغ می فرستند.

بهمان طریق گوش های شما در باره تمام صدا های دور و پیش شما معلومات میدهد.

همچنان سلول های پاریک حساس روی زبان در باره شیرینی، شور، ترش، تلخی می گویند. سلول های حساس بینی را جمع به خوش بوئی و بد بوئی بشما میرساند.

کاکا علاوه کرد تمام این حواس را جمع به آنچه درما حول ما است چیزهایی بما می گویند. مگر یکی از آنها که ما را از سایر حیوانات جدا می سازد همانا نطق و بیان است که قادر می سازد آنچه یاد می گیریم بدیگران نیز برسانیم، ضمنا ما و شما آنچه می آموزیم و یا بعباره دیگر دانش خود را بوسیله کتابها ذخیره و جمع نمائیم و باین طریق دانش را برای آنانیکه بعد از ما می آیند. (به اخلاف) انتقال دهیم.

ما حواس خود را طوری بکار می اندازیم که بی دانیه در اطراف ما چه واقع میشود که البته حیوانات با نطور از حواس خویش استفاده کرده نمی توانند. بقسم مثال:



شکل فوق چشم را نشان میدهد که عینا مانند یک کمره عکاسی برای دیدن فعالیست می کند.

ضرورت به دانستن این مو ضوع داشتند که چطور غذای خود را بدست آورند. بنابراین تلاش داشتند تا بیا موزند چطور ر کشت شان حاصل بهتر بدهد بنا بران ترجیح میدادند جایی را پیدا کنند که غله بهتر نمو کند و آنها از سببی که زمین آن حصه ها اصلا حاصل خیز بوده است. بنا برین بهمین ترتیب انسانها آموختند که قبل از کشت زمین را مطالعه نموده و بعد از قضاوت تخم غله را پاش دهند.

کاکا علاوه کرد ما نخیل کرده می توانیم که روی انسانهای اولیه دقتا متوجه شده باشند عوض اینکه کشت گندم شان خوب نمو کرده و دانه های زیاد گرفته باشند، برعکس بته هاضعیف زرد و بالاخره کاملا خشک گردیده است.

طبعا برای دریافت علت و سبب در تلاش افتاده باشند. شاید این مو ضوع را کم طالعی و بد بختی محسوب نموده باشند. ولی هرگاه برای عامل و علت این مصیبت تلاش کرده باشند باید خاطر کنیم های خشک شده را زیر و رو کرده و فکر می کنیم که چنین کرده اند و در اثر این جستجو زنده جان های کوچک زرد را که امروز کرم مینامیم یافته باشند.

ادامه دارد

سرگرمی‌ها

سه حرفی از حروف الفبا.
۸- با ... باش که سرمشق
جوانان ادب است.

عمو دی:

۱- محل گل و سبزه.

۲- مرکز کا نادا

۳-

۴- کار بی دم.

۵- از انواع تکه است -

پرندۀ که در ز مستان زیاده
است.

۶- یکی از ممالک افریقائی-

بعد از یک است.

۷- داس پرا گنده - غرور.

۸- یکی از ممالک آسیایی

۹- پرو معکوس.

۱۰- پایتخت از ما کو بی

جواب دهندگان صفحه

مسابقات شماره گذشته

شاه ولی مایل احمدی، احمد
ریاضی نادی، پاسدار غریب
یار قدرت الله رحمتی،
عبدالوهاب حبیب، روشا نه
نوابی از مزار شریف. افضل
نوابی، نسیمه رحیمی و بلقیس
رحیمی فصیح آشیر.

۴- می باشم به پشتو .

۵- امروز به پشتو، روشنی

۶- نمیشود معنی میدهد

اما معکوس - نظریه.

۷- از حروف ربط است

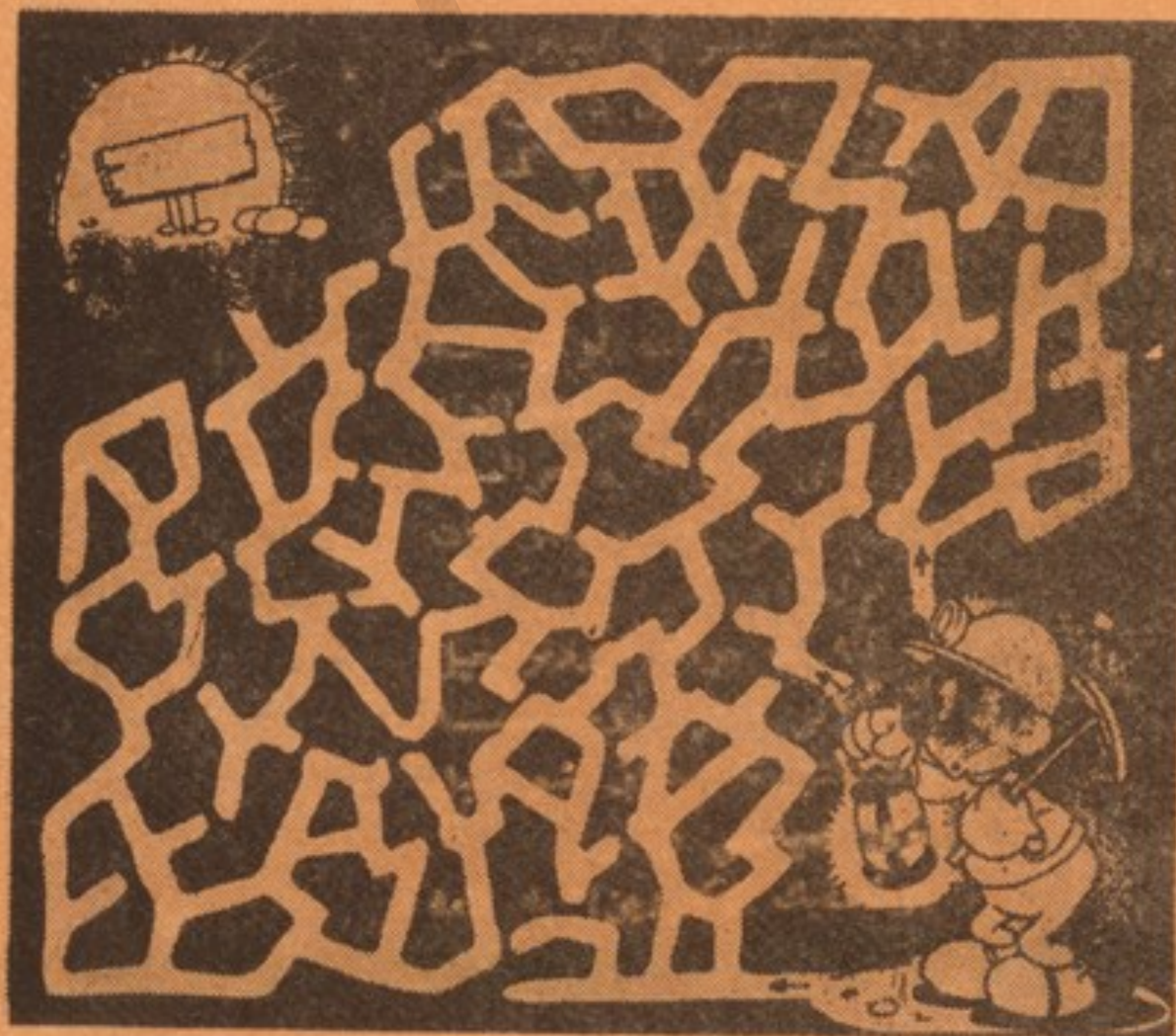
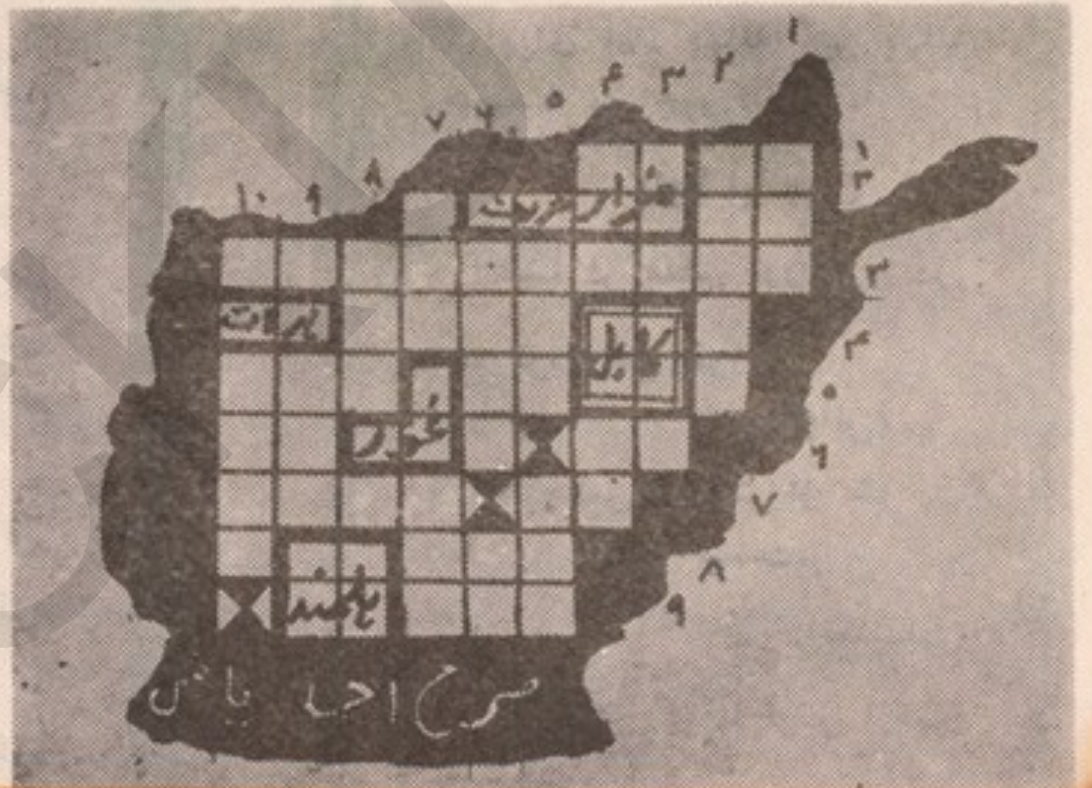
افقی:

۱- آب از آن طرف.

۲- تا معکوس.

۳- در آنجا مسا بقات

صورت میگیرد.



احمد صدیق واصل دو ستندار
مجله

این شخص میخواهد داخل
معین شود او را رهنمایی
کنید

ضرب المثلها

کسیکه زیاد حرف می زند
بیشتر اشتباه می کند .

(آلمانی)

نا بینا را روشنی چراغ سود
نه بخشد .

«ترکی»

برای آدم بهانه گیر بهانه
همیشه موجود است .

(ایتالیایی)

مسا فر مفلس روبروی دزد
هم ترانه می خواند .

(جاپانی)

هیچکس بیشتر از خودت
با تو دشمن نیست .

(انگلیسی)

خطر هر گز با ترس از میان
نمی رود .

(آلمانی)

(فرستنده زهراقریش)

به قلم شما

دو بیتی های محلی

نمیدا نم چه درد آمد بجانم
که میسو زد تمام استخوانم
نه تبدا رم نه جانم میکند درد
سیه چشمک زده آتش بجانم

• • •

نماز شام غریبی رخ بمن کرد
دلم جوان زدویاد وطن کرد
نمیدانم پدر بود یا برادر
سلامت باشد هر کس یادمن کرد

(ارسالی محمد ابراهیم از
کندهار)

دانشمندان میگویند

۱- خو شبختی در امیدواری
ودوست داشتن است .

۲- قدر و قیمت هر کس بسته

به کارهایی است که اجرا
میکند .

مهرسادر

مادری طفل را گرفت به بر
پشت و پهلوی او چو دست کشید
خار را از خلال بستر یا فست
چشم خود زخم زده نشتر خار
گفت این چشم صدقه سر تو
که ندیدست خار بستر تو
فرستنده «د،ط»

سخنمان بزرگان

- در انجام هر کار تا مل کن
که اندیشه این سر از
پشیمانی آن سر بهتر باشد.
«حضرت رسول اکرم ص»

- پا کدا منی و افتخار همیشه
بر ثروت دنیا مقدم است .

- کسی که خود را شناخت
خدای خود را شناخته است.
«علی رض»

- هر که به دیگران پیش تو
گفت از همنشینی او دوری کن
که بد تو پیش دیگران خواهد
گفت :

«سعدی»
- اگر به هوا پری مگس
باشی اگر بر آب روی خسی
باشی دل بدست آر تا کسی
باشی.
«خواجہ عبداللہ انصاری»
فرستنده ن



سلما ابد الی طفل صحتمند
وبا هوشی که به معماها و
فکاهیات مجله علاقه فراوانی
دارد .

موفقیت در زندگی

هر انسان خصوصاً نوجوانان آرزو دارند که در زندگی موفق
باشند تا بتوانند به وطن و فامیل خود خدمت نمایند و در
راه سعادت دیگران فداکاری نمایند .

کسانیکه این آرزو را در سینه دارند همیشه موفق و کامیاب
میباشند .

اگر هر وقتیکه کام بسوی پیروزی برداریم ، بدون شک
کامیابی از آن ماست .

احترام به همکاران ، به مردم و بالاخره به هر کس از
جمله خصایص نیک یک انسان واقعی است که با ید همیشه
این ر جیبه را در مقابل هر کس اداء نماید .

کار و کوشش بهترین راه موفقیت است .
بر جوانان است که همیشه به اثر کار و کوشش در جامعه
موفق و شادمان باشند .

بقلم مبارکپور

فایده مطالعه

مطالعه نیروی فکری را زیاده میکنند قدرت و قضاوت
شخص را بالا میبرد مطالعه ورزشی است که مغز را تقویت
فکر را پرورش میدهد یگانه چیزی که فکر را انکشاف
میدهد و دماغ را تقویت میکند مطالعه است روزی چند دقیقه
به ساعات مطالعات خود بیفزایید و در آخر سال نتیجه
مفید آنرا ببینید. مطالعه زیاد وقتی مفید خواهد بود که توام
با تجربه باشد . عشق به مطالعه و خواندن ساعات دیر گذر و
خسته کننده بیکاری را به ساعات خوش و ثمر بخشش
تبدیل میکند مطالعه قدرت بیان منطقی و تفسیر را زیاد
میکند با مطالعه زیاد میتوانیم نیروی دماغی خود را قوی
بسیاریم در مطالعه نباید هدف اندوختن دانش و به
خاطر سپردن معلومات باشد بلکه باید مطالعه و سیله تربیت
فکر و هوش باشد .

(بقلم زهر اقریش متعلمه صنف هفتم مکتب زهر
خاتون مزار شریف)

کتاب

چو بگشودم کتاب بسته خویش
چنین آرام با من گفتگو کرد
درون سینه ام گنجی است چو پنهان
خوشا آنکس که در من جستجو کرد
ارسان لی امان الله سهراب



قسمت دوم

داستان فلکلوریک از کشور لاؤس

ترجمه : ن. محمود

نشان دست

این کار را که کرده است .

بچه ها همه فرار کردند و تاو کام بیچاره که حرکت کرده نمی توانست در جایش باقی ماند ، لذا محافظین وی را که در عقب درخت پنهان شده بود یا فتند و نزد فرما نروا آوردند .

تاو کام طرز ترسیم حیوانات را یکایک به فرمانروا بیان کرد .
فرما نروا گفت : یک بار به من هم نشان بده . تاو کام یک مشت سنگچل گرفته و یکی بی دیگری بر درخت پر تاب کرد .
فرما نروا که باعلاقه می نگر بست متوجه شد که تاو کام با مهارت شکل یک پرنده کوچک را در برگ ترسیم نمود .



دکمکیانو انیس

چنین معلوم میشد که گویا حیوانات زنده هستند و همه می خندیدند و لذت میبردند و تاو کام نیز خوشحال می شد . این بازی مورد پسند همه شان واقع شد و بدین ترتیب به مراتب تکرار گردید و شادی آفرید .

یکروز که همه مصروف بازی بودند قافله ای که فرما نروای شهر نیز پیشا پیش روان بود از دور نمایان شد . بچه ها به مجرد دیدن فرما نروا و محافظین او از ترس با تاو کام یکجا پشت درخت پنهان شدند .

فرما نروا که از زیر درخت تیر می شد سایه سرد و خوش آن درخت به طبعش خوش خورد و برای لحظه امر توقف داد چون به درخت تکیه داد متوجه حیواناتی که بروی زمین حرکت می نمودند گردید و چون متوجه برگ های درخت شده محافظین اش سفا رش داد تا ببینند که

بود ، پس از لحظه تفکر گفت: «گوش کن پسر ک ، بامن به قصر بیا . میخوا هم چیزی برایم انجام بدهی.» بدینتر تیب تاو کام را بالای فیلی نشاند و به قصر خود بردند .

روز بعد که مشا ورین فرمانروای بایست گرد هم جمع شده و از گوشه و کنار شهر بافرما نروا بحث میکردند ، فرما نروا به خد متگار ها سفارش داد تا پسرده را در عقب کرسی اش بیاویزند . آنها طبق سفا رش قسمتی از پسرده را سو راخ کرده و تاو کام را در عقب آن نشاندند . بعد فرمانروا به تاو کام گفت «گوش کن پسرک ، اینجا یک مرد در مقابل تو می نشیند ، متوجه باش که هر وقتی دهن به سخن زدن باز کرد یک پارچه گل از همین سوراخ بد هنش بیا نداز .

تاو کام از این سفا رش عجیب و غریب فرما نروا خیلی متعجب شد فرما نروا به او چشمکی زده و گفت «متعجب نباش برایت می گویم . این مشاور من خیلی پر گوی است و به هیچکس دیگر مجال حرف زدن را نمی دهد . میخوا هم بدینتر تیب او را خاموش بسازم .»

لحظه بعد مشا رین همه آمدند و مباحثه آغاز شد . مشاور پر گوی بدون آنکه بداند چه حادثه در انتظار است ، شروع به حرف زدن کرد . به مجرد باز کردن دهن تاو کام از عقب پرده یک مقدار گل به دهن اش انداخت . مشاور فکر کرد که کدام حشره به دهنش داخل شد . خواست آنرا تف کند ولی چون در حضور فرما نروا بود ، مود بانه آنرا قورت کرد هر باری که دهن باز میکرد عین حادثه تکرار می گردید . لذا او از سخن گفتن باز ماند بعد فرما نروا به مشاورین دیگرش سفا رش داد تا حرف بزنند . همه از اینکه چنین موقع به آنها میسر شد خو شحال شدند . چون آنها نیز همه راپور های مهم و جالبی داشتند تا به فرما نروا باز گو کنند .

در ختم مجلس حاکم از مشاور پر گوی پرسید چه شد که امروز حرف نزدی ؟

مشاور گفت «سرور من ، من نیز چیز های مهمی برای گفتن داشتم ولی هر باری که دهن باز می کردم یکنوع حشره به دهنم داخل می شد و مرا از حرف زدن باز می داشت .»

فرما نروا که از طرح ما سرانه اش خیلی خو شحال شده بود گفت «اوه چقدر عجیب دفعه بعد به مشا ورین دیگر نیز مانند امروز مجال حرف زدن بده ، امید وارم متوجه شده باشی که همه مانند تو چیزهای مهمی برای گفتن دارند .»

مشاور که خیلی خجل شده بود به سرعت خارج شد تا دهن خود را بشوید .

بعد از این حادثه مشاور پرگوی دیگر اعضای مجلس را اخلاص نمی کرد و به سخنان و پیشنهادهای دیگران نیز گوش میداد فرما نروا به تاو کام اجازه داد تا در قصرش بماند و بدینتر تیب وی از بی سر پناهی وی غذایی نجات یافت .

قاضی و دخترک

ایشان پرداخت ودلایل تاخیر خود را بایشان چنین ابراز نمود:

اینجا خیلی قریب یک جوی آب وجود دارد که همین حالا جوی مذکور آتش گرفته و آتش آن فوران میزند . و من این حریق را توسط انداختن برگ های خشک درختان خاموش ساختم شکایت کنندگان تعجب نمودند و گفتند:

چطور شده میتواند که آب آتش بگیرد و حریق توسط آب و گل خاموش می شود . نه ذریعه برگ های خشک

خانم قاضی گفت: هر دوی تان می دانید که آب آتش نمی گزد و نمی سوزد پس خود قضاوت کنید که گادی میتواند که کره تولد بکند . همان مسئله و منازعه ایشان فیصله وحل گردید و رفتند . در حین زمان قاضی از سفر به خانه آمد و معلومات حاصل کرد که خانمش خلاف وصیت او رفتار نموده است . تصمیم گرفت به خانم خود مطلق دهد . از روی شتاب به خانم خطاب کرد .

زود باش هر چه کار و ضرورت داری بگیر و خانه را ترک کن خانم گفت خیلی گفت خوب بفرموده شما موافق هستم

صرف خواهش میکنم پیش از جدا شدن با شما یکجا نان چاشت را صرف

نمایم . در حین صرف طعام چاشت به شوهر خود شربت انگور خوراند . وقتیکه خواب سنگین بالای قاضی غلبه نمود . او را آهسته بالای گادی گذاشت و بصوب خانه پدرش حرکت کرد در عرض راه قاضی از خواب بیدار شد و به

من مکتب میروم

سال ۱۳۴۸ نیکو بود. زیرا ماه حمل همان سال
سر معلم ملازمی را بخانه ما فرستاد تا مرا شامل مکتب
نماید. در آنوقت هفت ساله بودم و ذوق خوبی برای
آموختن « سبق » و رفتن به مکتب داشتم.

در زمستان نزد ملا قرآن کریم را ختم کردم و کتابهایی
چون خواجه حافظ یوسف وزلیخا، و رقبه و گلشاه و
بوستان سعدی را نیز تمام کردم با آنکه دیوارهای
مکتب افتیده بود و آنرا بیشتر به مخروبه مشابیهت
میدادبا آنهم به مکتب و صنف های غار مانند ش دلپستگی
دا شتم.

آنروز بخانه نبودم زیرا اکثر اوقات را صرف کار
های جسمانی میکردم. نزدیک ظهر بود که بخانه آمدم.
مادرم قضیه را برایم چنین حکا یه کرد:
علی - پدرت را «چیراسی» مکتب برده است.
پرسیدم: چرا

ترا سر معلم بمکتب شامل میکند.

گفتم: مادر جان!

راست میگوئی - من متعلم میشوم؟

آه! مادر!

ترا دوست دارم...

پدرم را دوست دارم!

مکتب را دوست دارم!

مادرم در حالیکه مرا در شادی و سرور میدید گفت:

- پسرکم - پدرت آرزو ندارد که شامل مکتب شوی.

- مادر چرا پدرم نمی خواهد؟ اگر او آرزو ندارد،

آخر خودم می خواهم که مکتب بروم زیرا امیدوارم که روزی
معلم شوم.

در حالیکه گلویم را عقده گرفته بود پای برهنه بسوی
مکتب روان شدم. لحظه ای بعد به دروازه مکتب رسیدم

پیش رفتم تا که به دروازه
سر معلم نزدیک گردیدم، گوشم
را در سوراخ دروازه گذاشتم
می شنیدم که پدرم هر دقیقه
عذروزاری میکرد و میگفت:
- پسرکم خورد است، من

آدم غریب هستم، از

سر پسرم دست بردار.

اما سر معلم که یک شخص

دانسته و علم پرور بود پدرم

را تسلی میداد که پسر ت

آینده خوبی خواهد داشت در

پشت در اختیارم را از دست

دادم و به آواز بلند گریستم

سر معلم در را باز کرد و مرا

دید که میگیرم، از من پرسید

که چرا گریه میکنم، پدرم

نیز بیرون شد و برای

سر معلم گفت که پسرم را

شامل مکتب کن.

خوب میدانستم که پدرم به

شمو لیت من راضی نبود

ولی اصرار من و گریه زاری

من او را مجبور کرد که مرا

کوه بمکتب بیایند و پس از ختم درس بخانه بروند. در آن سال من نیز شامل گر و «مکتب رو» ها شدم اما برای من دشوار تر از دیگران بود زیرا خورد بودم و رفتن و آمدن برایم مشکل تمام میشد هر روز «طبراق» را بشانه میکردم و نان برای چاشت نیز با خود میبرفتم و بسوی مکتب می آمدم.

سال ۱۳۴۸ گذشت از دروس مکتب نتایج بسیار خوب گرفتم. معلم نتایج مرا به پدرم گفت و او را امیدواری بیشتر داد. او نیز خوش بود و برایم تحفه ای خرید.

دراول برای شما گفتم که می خواهم معلم شوم اما امسال افکارم تغییر کرده و آرزو دارم که داکتر باشم. چون اکثر مردم جای ما مریضاند. می خواهم به همه مردم وطنم از این طریق خدمت کنم.



احمد یماعلومی دوستدارمجله



شامل مکتب کنند. راست است که پدران فرزندان خود را چون قلب خویش دوست دارند.

مادهای آن فصل بهار را تا نیمه های خزان به بیلاق میرویم زیرا کم و بیش مالدار داریم و مجبوریم که گوسفندان خویش را بدره های سرسبز و علفزار ببریم. خانه مادر آن دیار «چبری» است.

در آن سال جائیکه بیلاق رفته بودیم «خرید دره» نام داشت از مکتب خیلی دور بود گذشته از آن کوه های بلندی دارد که پائین و بالا شدن از آن دشوار است. بچه های مکتبی مجبور بودند که همه روزه صبح از قله های بلند

خاطرات کودکی من

قسمت دوم

زمان درازی به این فکر افتادم که من این بچه کوچک را چه وقت و در کجاییده‌ام. همان یادم آمد ، این همان کسیست که همیشه از من سوال میکند و بسیار حرف میزند و اسمش فرید است و این همان فریدی است که هرچه دلش شد میگوید و سوال میکند ، آهسته آهسته تمامی عادات فرید را بخاطر آوردم . بعد از این رسم بفر فکر افتادم تا طیاره رسم نمایم ، کمی با خود فکر کردم و چنین تصور برایم خلق گردید که رسم طیاره خیلی برایم مشکل و پیچیده خواهد بود، در همین فکر بودم که فرید ناگهان فریاد زد :

- این دیگه چیست، چه میخوانی رسم نمائی ؟
- این چیز نیست ، بلکه پرنده ایست که خیلی بلند



پرواز میکند، هوا پیمای من است . و باگفتن این جواب دوست سابقه ام فریاد فکر کرد که من پر واز میکنم. بعد از لحظه ای دو باره سوال کرد :

- چطور ! تو از فضا به زمین افتاده ای !

- بلی ، هر طوری که فکر می کنی .

- اوه ، این دیگر کا ملا مسخره است ...

و فرید با گفتن این جمله چنان بشدت خندید که من از شرم سرخ گردیدم، با این اعمال خویش مرا مسخره میکرد .

بعد وی افزود :

- خوب دیگر تو از فضا آمده ای ، این را نگفتی که از کدام سیاره آمده ای ؟
و با صدای بلندی از او سوال کردم :

- اینطور معلوم میشود ، که تو از سیاره دیگری آمده ای ؟

مگر وی جوابم را نداد ، و خود را خم تا طیاره مرا تماشا نماید :

- این راست است که تو از آن دور ها ، از سر زمین خیلی دور افتاده به اینجا آمده ای ؟

و باگفتن این مطلب مدت زیادی بفرورفت و بعد از مدتی گو سفند رسم شده مرا از جیب بالاپوش خویش بیرون آورده و آنرا در

تلسکوپ در رسد خانه دیده
و نتیجه خویش را به سازمان
های علمی ابراز کر، البته
تحقیقات این عالم در کنگره
بین المللی علمای آن عصر
مورد بر رسی و مطالعه قرار
گرفت .

خو شبختانه برای بدست
آوردن معلومات درباره سیاره
« استرودب ۶۱۲ » و بمنظور
تقدیم این معلومات در خدمت
مردم فعالیت های زیسادی
صورت گرفت ، مگر این عالم
ترکی که در این باره و در این
مورد اقدام کرده بود بلافاصله
مرد و کاری را که شروع کرده



بود ناتمام ماند ، مگر در سال
۱۹۲۰ نظریات و کار نیمه
تمام او را دانشمندان دیگری
دنبال نمودند .

دوست من مرتب از معلمان،
معلمانی که در آن سیاره
بتدریس علوم مشغول اند
تعریف می نمود و میگفت که
معلمان آنجا خیلی پر معلومات
اند ، پیچیده ترین سوالات
بقیه در صفحه ۳۹

که او بار دیگر خنده کنان
گفت :
- فکرت کجا در پر واز
است ؟

- به تو فکر میکردم ، به
هویت و شکل و صورت ظاهری
و باطنی تو .

دوست من دوباره چنین
گفت :

- فرقی نمیکند ، به هرچه
فکر میکنی فکر نما .

و به این شکل من فهمیدم
و بدین نتیجه رسیدم که سیاره
دوست من خیلی بزرگتر از یک
خانه است !

این بزرگ بودن سیاره
آنقدر ها هم مرا متعجب نمی-

ساخت . من می دانستم که به
علاوه زمین سیارات دیگری
مانند عطارد ، زهره ، مریخ ،
مشتری ... وجود دارد که
بعضی سیارات کوچکتر از
زمین و بعضی بزرگتر از زمین

اند و در جهان بسیاری
ستاره هایست که تا حال

شناخته نشده و اگر براسستی
علماء سیاره دیگری را
بشناسند به آن نام دیگری
قابل خواهند شد مثلاً « استرود
۳۲۵۱ » .

من خیلی بدین فکر مشغول
بودم که دوست من از سیاره
کوچکی به اینجا آمده ، از
« استرودب ۶۱۲ » ، این
سیاره را در سال ۱۹۰۹
یکنفر عالم ترکی توسط



صندوقچه پر از جواهر خویش
جاداد .

شما میدانید که من چقدر
و به کدام اندازه آن گوسفند
خویش را دوست داشتم ،
وی همچنان ادامه داد :

- و وقتی که رسم ترا به
سیاره خود بردم ، برای همه
خواهم گفت که در آن سرزمین
های دور من دوست رسا می
دارم که به این شکل می -
تواند رسم نماید .

بار دیگر باتشویش از وی
سوال کردم :

- تو از کجا آمده ای ؟
خانه تو در کجاست ؟ از من
چه می خوانی و چرا رسم
گوسفند مرا به جیب خود
کردی ؟

- وی بلافاصله جواب
داد :

- من از راه دوری آمده ام
و خانه من در آن سیاره های
دور دست واقع است .

با خود فکر کردم ، دیگر
کافی است ، از هر لحاظی
به هویت او آشنائی حاصل
نمودم ، در همین فکر بودم

تهیه کننده: نادیه

چگونه لباس بپوشیم

خواهران و برادران عزیز!

خدا کند ایام عید را به خوشی و صلیمت گذشتانید.
باشید.

این هفته برای شما دوستان نمونه هایی از جاکت های
مقبول را انتخاب نمودیم. یکی از این جاکت ها دخترانه



و دیگری پسرانه است.
برای بافت جاکت
دخترانه از هونهای به رنگ
زرد، نارنجی، سبز و سیاه
استفاده شده است. در قسمت
بافت این جاکت از بافت
ساده استفاده شده اما هونهای
رنگه را به طور خیلی مقبول
به صورت لوزی، و راه دار
بافته شده که جاکت را جالب
ساخته است. قسمی که در
عکس مشاهده می کنید جرابی
که با این جاکت پوشیده
شده با بافت جاکت شباهت
دارد.



باعین شکل جا کت پسرانه
 را مشاهده می کنید که از
 هون سیاه برای بافت آن
 استفاده شده است در قسمت
 پیشروی جاکت از هون سرخ
 چهار خانه هایی بافته شده
 که مقبولی جا کت را دوچندان
 ساخته و چرا بهای مذکور
 شبیه بافت جا کت مذکور
 است که از هون سیاه و سرخ
 برای بافت آن استفاده شده
 است .

نمونه های انتخابی دیگر
 لباسهای زمستانی از بالا پوش
 های مقبول پسرانه و یا لان
 دخترانه ایست به رنگ
 ماشی .

بالا پوشهای پسرانه به
 رنگ های فولادی و ماشی
 است که بطور نهائیکه برای
 پوشیدن با بالا پوش های
 مذکور استفاده شده به رنگ
 های ماشی و فولادی است .



انسان و استفاده از آبها

انسانهای امروزی از بحر چگونه استفاده میکنند !

انسانهای امروزی از بحر مانند ماهی گیران قدیم و کشتی بحر پیمایان فنیقی ها که مادر مور د آنها صحبتی داشتیم تا بسیاری از نقاط جهان به کشتی رانی موفق شدند و به جاهای رسیدند که انسانهای ما قبل آنها هرگز به آنهاجاها پا نگذاشته بودند . آنها در بنادر شمالی سکاتلند رسیدند و از آنجا به تجارت پرداختند که تا امروز یکی از بزرگترین بندر تجارتي جهان بشمار میرود .

امروز کشتی های ساخت دست بشر جا هایی میروند و آنقدر قوی ساخته شده که انسانهای اولی حتی در خواب هم آنها ندیده و تصورش را نمی کردند . بجای کشتی های باد باندار امروز کشتی های بخار در خدمت انسانها قرار گرفته که در دل ابحار حرکت می کنند ، این کشتی ها هم بار می برند و هم مسافر و بابسایارسادگی بحر های بزرگ جهان را عبور می نمایند ماهی گیری که برای انسان های اولیه حیثیت بدست آوردن غذا را

داشت برای انسانهای امروز مخصوص کشور های دارای سواحل زیاد شکل بزرگترین تجارت را بخود گرفته ماهی گیران امروزی ماهی را تنها بخاطر بدست آوردن غذای شخص خود صید نمی نمایند طوری که انسانهای گذشته میکردند . امروز بسیاری از کسانی که به ماهی گیری مشغولیت دارند بخاطر این است تا برای دیگران غذای کافی از ماهی تهیه دارند .

ماهی گیری در شمال اروپا:

مناطق صید ماهی در سکاتلند : طوری که در تصویر می بینید کشتی های زیادی در سکاتلند مصروف صید ماهی می باشند «ابردین» یکی از مهمترین سواحل سکاتلند است که ساحل بحیره شمال را در آنجا می سازد . در اینجا ماهی گیری بزرگترین صنعت و مشغولیت مردم آنجا را تشکیل میدهد . (ناتمام)



اشاره ترافیکی

اجازه گرفته مثلثی که در چراغ سبز پیاده رو اجازه گذاشتن از سرك را پیدا میکند انسان هم حق پیدا میکند که آن کار را بکند.

سجیه پرسید در این سرك های کلان چرا مردم مجبور هستند از راه گگ های خورده بگذرند و چرا از سرك های کلان تیر نمی شوند؟ پدرش جواب داد: در ده ما و ل اینکه مردم همه در روز به سر زمین ها به دهقانی خود مشغول هستند و اگر همان نفر یا اطفال خورد به جای کار دارند کم هستند دوم این که در آنجا فقط يك مو تر صبح و یکی دیگر می آید من هم به تو گفته ام خود را از پیش روی مو تر نگاه دار ما درت نصیحت میکند که در راه کناره کناره بروی و لی در شهر روزانه هزاران مو تر از سرك میگذرد. سجیه پرسید: آن مو تر های سیاه و سفید چیست چرا همه شان يك رنگ نیستند؟ پدرش جواب داد: مو تر های سیاه و سفید را مو تر تکسی میگویند به امر اداره ترافیک همین طور رنگ شده است. سجیه پرسید: چرا آنها را تکسی میگویند؟ پدرش جواب داد: مو تر های تکسی مو ترهای کرائی است و برای آنکه از مو تر های دیگر فرق شوند رنگ شده اند در بالای بام مو تر در قسمت پیشانی آن

می بینی که يك صندوقچه گگ است و در آن تکسی نوشته شده که شب در بین آن چراغ روشن میشود تا مردم در شب مو تر تکسی را از غیر آن شناخته همچنان در پهلو های آن و در پشت آن تکسی نوشته شده و برای تکسی داران در هر جای شهر يك جای تعیین کرده اند برای هر حصه شهر تکسی ها را تقسیم کرده اند و نام جای آن را نوشته اند. سجیه پرسید: چرا مردم در سرویس نمی روند؟

پدرش گفت: برای کارهای ضروری در تکسی می روند و لی در هر لین برای هر جای شهر بس ها تعیین شده است.

بقیه صفحه ۲۱

عیدی بزرگ

ما بچه ها در يك گوشه اتاق، مصروف قطعه بازی و کرمبول نشسته، پدر و مامایم در کنج اتاق بدو طرف تخته شطرنج نشسته بودند... و صدای کشت و مات شان سکوت درونی قلب شان را می شکست.

وقتی شب به اتفاق خواب خود رفتم از دیدن حیوانی زیر چپر کتم وحشت کرده و فریاد زنان بسوی در وازه شتا فتم... پدرم، مادرم، مامایم خلاصه همه وار خطا به دهلیز دویدند. مامایم پیش آمده و با محبت بسرم دست کشید و گفت: بچیم این حیوان هرگز ضرری بتو نمیرساند... این حیوان حیوان قشنگ و گران بهائست و مدتهاست که این حیوان با من در اتاق زندگی میکند... من یقیناً به هیچ قیمتی این حیوان را از دست نمیدادم ولی ای موضوع که با احساس ترین و با عا طفه ترین بچه ها، هستی مرا واداشت تا این حیوان را بتو تحفه بدهم... يك عیدی بزرگ... بخاطر تفکرو اندیشه سالم تو.

گرچه پدرم این گذشت و فدا کاری را بخاطر من که از دوسه ماه تند خو، عصبانی مزاج و گوشه گیر شده بودم نمود... و اما پس از گذشت مدتی که خیلی ها با هم دوست شده بودند در یافت که من توانسته ام بایک نیرنگ بچگانه باعث رفیع کدورت های دیرینه دو فامیل شوم.

بلی... بدین ترتیب آنها گذشته های پر از ندامت شانرا فرا موش کردند و من آنها را تندخویی و قهر کردن های بی مورد را.



سایه



تغذیه

کیک و کلمچه

پدر رو به پسرش کرد و گفت :

- پسر جان هیچوقت کار امروز را به فر دا مگذار .
پسر گفت :

- پدر جان پس کیک و کلمچه را که گذاشتی فردا بخورم حالا بده بخورم تا برای فردا نماند .

تمپه و تر تیب از بتول بشیر

از ساجرای های کندل خان

کندل خان در روز های عید می خواست با دو دوستش به جلال آباد برود و قرار شد که هر کدام با خود چیزی بگیرند و فردا صبح حرکت کنند . اولی گفت :
- من کمی گوشت سرخ کرده با خود می آورم . دومی گفت :

- من هم ماهی پخته کرده می آورم . نو بت به کندل خان که رسید . او کمی فکر کرد و گفت :
- من هم شکم خود را می آورم .

خر بیچاره

روزی کندل خان در حالیکه یا الله میگفت و نفس می کشید و بوجی بزرگ و سنگین گندمی را از روی زمین بلند کرد و روی شانه اش انداخت و سپس سوار خورش شد و بطرف آسیاب براه افتاد . در راه یکی از دوستانش با او رسید و گفت :

- کندل خان چرا بوجی سنگین را روی شانه ات گذاشتی ؟ بهتر است آن را روی خر بگذاری و با خیال راحت بروی ! کندل خان گفت :

- نه رفیق ، این کار اصلا درست نیست . چون خر بیچاره که نمی تواند هم را ببرد و هم بوجی گندم را !!
«ارسالی محمد محسن معفری از مکتب انصاری هرات»

سرکه یکساله

روزی شخصی نزد ملا نصرالدین آمده پرسید :
- میگویند شما سرکه یکساله دارید آیا راست است .
ملا جواب داد : بلی . آن شخص گفت :

- لطفاً يك پيال به من بدهید که زیاد کار دارم . ملا گفت :
- برو بیدار ! اگر می خواستم آنرا به هر کس بدهم یکروز هم نمی ماند !
«ارسالی نوریه سروری»

در باره حیوانات

میگرد که گویا وقتا فوقتا دوی برنگ
ها خواب میشود و بعدا برگها را
عوض میکند ،

شریف سوال کرد: این حیوان باچه
چیز تغذیه میشود؟ کاکا گفت شریف

جان این حیوان بسیار اشتیا ق
دارد تا جوچه های خر گوش را پیدا

کند و بخورد و ضمنا باید گفت
با وجود بکه گور کاو یک حیوان

گوشت خوار میباشد باخوردن ریشه
های نباتات و میوه چات نیز بسی

علاقه نمپا شد هم چنین فا نفوزک
ها و بعضی حشرات دیگر و حلزون
ها را نیز میخورد . کاکا افزود :

گفته میتوانیم که گور کاو نسبت به
تمام حیوانات گوشتخوار بسیار
بی ضرر می باشد.



معراج بی بی دوستدار مجله

پر خوری در روز عید

عجب خان در روز عید بسیار زیاد شیرینی و میوه
خورده بود که دیگر قدرت نفس کشیدن را نداشت و
احساس می کرد شکمش در حال ترکیدن است . باعجله
خودش را به معاینه خانه داکتر رساند و گفت :

- داکتر بدادم برسید . داکتر گفت :

- برادر جان چه شده کجایت درد میکند؟ عجب خان
گفت :

- داکتر صاحب بقدری شیرینی و میوه خورده ام که
راه رفته نمی توانم و شکم زیاد درد میکند . داکتر پس
از معاینه مختصری گفت :

مم نیست . این تا بلیت را بخور . ناراحتیت فوراً برطرف
میشود .

عجب خان در حالی که لبخند تمسخر آمیزی میزد
گفت :

- داکتر صاحب این چه حرف است که میزنید ، اگر
در شکم من جای برای خوردن این تا بلیت می بود من یکدا نه
چاکلیت می خوردم !

ساعت خوب !

شخصی بد کار ساعت فروشی رفت . بعد از آنکه
همه ساعت ها را دید یکی از آنها را خوش کرد و از
فروشنده پرسید :

- این ساعت خوب کار میکند یا نه ؟

فروشنده گفت :

- آنقدر خوب کار میکند که فاصله دوازده ساعت را
درده ساعت طی میکند!

« ارسالی راجندر کما رمتعلم صنف هشتم لیسه
نادریه »

اینجا کجاست !

معلم در صنف انگشت خود را روی یکی از نقاط نقشه
جغرافیه گذاشت و از یکی از شاگردان پرسید :

- اینجا کجاست ؟

شاگرد فوراً جواب داد :

- معلم صاحب ... انگشت شما !

« ارسالی عالمه ایو بی متعلمه صنف ششم مکتب
ناز وانا »

بچه نامه ها شما

تان هستیم • سعادت شما را خواهانم •
تشکر •

مبارکپور :

کارکنان مجله برای شما نیز سلام
میفرستند •

بلی : مطالب شما نشر میشود و ما
همکاری های شما دوستداران را اذدل

و جان قبول داریم •

عکس تان که منظره از خزان بود

برای ما رسید • از همکاری تان

تشکر • به امید همکاری های دیگر
تان •

احمد تمیم رحیم از کارته ۳ :

ما هم متأثر میباشیم که چرا مصاحبه
شما نشر نشده • بهر صورت، ممکن
مصاحبه را که شما مدت هایش انجام

داده بودید • بدسترس مانیست •

یکروز به اداره مجله بیایید تا با شما

مصاحبه صورت بگیرد • به امید

موفقیت شما •



نعیم الله شیر دوستدار مجله



محمد ابراهیم از کندهار دوستدار مجله
شاولی مایل احمدی :

شعرتان بسیار جالب بود اما بعضی
حصه های آن سکتگی داشت امید

است در آینده اشعار بسیار خوب

سروده برای نشر بفرستید •

سیدانور هنرجو :

شعرتان عنوانی کمکیانو انیس به

اداره مجله آمد • از علاقه تان تشکر

می کنیم •

ما هم سلام میفرستیم و امیدواریم

تادرا آینده اشعار بسیار خوب برای

نشر بفرستید •

سید عزیزالله جویان :

جنول شما به اداره رسید از همکاری

تان تشکر •

مادر حالیکه به انتظار مطالب دیگر

باشد یو سعادت و و امش دیو سعادت

رسم هایتان به اداره مجله رسید ما

از همکاری شما تشکر می کنیم •

همکاران عزیز • کوشش کنید که

رسم های بسیار زیبا توسط رنگهای

که برای رسامی بکار میاید، نقاشی

نموده ارسال دارید تا چاپ شود •

احمد جاوید امینی :

از همکاری شما تشکر • رسم تان که

توسط رنگ بسیار ضعیف نقاشی شده

بود چاپ نشد • امید است در آینده

رسم های بسیار خوب برای چاپ

بفرستید •

گیل آبا :

از کامیابی شما ما هم خوشیم • امیدوارم

که همیشه در زندگی موفق باشید •

مطالب تان نشر میشود • به امید

سعادت تان •



محمد حکیم دوستدار مجله

بقیه صفحه ۳۱

خاطرات کو دکي من

ساینس را حل می نمایندوزن
و مرد در همه امور حقوق
مساوی دارند .

وی همچنین ادامه داد :
بزرگان و کلان سالان عدد و
شمارش را همیشه دوست
دارند مثلا از جمله میگویند:
- چند سال داری ؟ در
کدام صنف درس می خوانی ؟
عمر تو چند است ؟ چند کیلو
وزن داری ؟ ...

اگر برای یکنفر بزرگتر از
خود بگوئی که « من تعمیر
زیبائی را دیدم که رنگ
مقبول داشت ، دروازه هایش
قشنگ بود ... »

از این حرفها خوشش
نخواهد آمد ، بهتر است
برایش بگوئی : من تعمیر
زیبائی را دیدم که یک میلیون
افغانی قیمت داشت ... »
ناتمام



آرش فارانی فرزند مسعود فارانی

بقیه صفحه ۱۱۴

چطور

دریا، خلیج ها و بحر ها را گرم میسازد. در اثر گرم شدن، یک
مقدار آب به بخار تبدیل می شود.

بقیه صفحه ۲۷

قاضی و دختر ...

تعجب از خانمش پرسید بکجا سرا میبری ؟ خانم گفت تو خودت بمن اجازه
دادی که هرچه میل و ضرورت داری با خود ببر. نظر به همین لطف شما ترا
گرفته با خود میبرم. زیرا تو از همه چیز بمن شریک تر هستی.
ایشان یکجا به خانه برگشتند بعد از این همیشه قاضی به خانم عاقل
ودانای خود مشوره کرد. هرگاه به کدام مشکل بر می خورد فوراً آنرا توسط خانم
با عوش خود حل و فصل میکرد.

اطلاعات او کلتور

رئیس تحریر :

محمد ابراهیم عباسی

مدیر مسئول جلال نورانی

مهیتم : عبدالرشید آشتی

تلفون دفتر رئیس تحریر

۲۶۹۴۵

تلفون مدیر مسئول

سو چپورد: ۲۶۸۵۱-۵۵

ارتباطی : ۵۳

آدرس : انصاری واپ مطبعه

دولتی اداره کمکیانو انیس -

(مطبعه دولتی)

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

